

پیامبر (ص) شمشیر ابوجهل را به معاذ اختصاص داد.

از نافع بن جبیر بن مطعم نقل شده است که می گفت: فرزندان مغیره در این شک و تردیدی ندارند که شمشیر ابوجهل به معاذ بن عمرو بن جموح رسیده، و او در جنگ بدر ابوجهل را کشته است.

یونس بن یوسف از قول کسی که برایش روایت کرده است، نقل می کند که معاذ بن عمرو بن جموح گفته است: پیامبر (ص) فرمان دادند که ابزار جنگ ابوجهل از آن معاذ باشد. گوید: من شمشیر و زره او را گرفتم و بعداً شمشیر را فروختم. من (واقعی) درباره قتل ابوجهل و چگونگی گرفتن ابزار جنگ او روایات دیگری هم شنیده ام.

عبدالرحمن بن عوف می گوید: پیامبر (ص) شب بدر ما را آماده فرمود و صفها را رویارو کرد، چنانکه ما صبح کردیم، در حالی که در صفهای خود بودیم. در این موقع دو نوجوان را دیدم که به واسطه کم سن و سالی حمایل شمشیرهایشان به گردنشان آویخته بود. یکی از آنها روی به من کرد و پرسید: عموجان! کدامیک از آنها ابوجهل است؟ گفتم: ای برادر زاده! می خواهی چه کارش کنی؟ گفتم: به من خبر رسیده است که او به پیامبر (ص) دشنام می دهد، سوگند خورده ام که اگر او را ببینم یا کشته شوم یا او را بکشم، من با اشاره ابوجهل را به او نشان دادم. دیگری هم روی به من کرد و همان را گفت، به او هم ابوجهل را نشان دادم. بعد پرسیدم: شما کیستید؟ گفتند: فرزندان حارث عبدالرحمن گوید: آنها از ابوجهل کناره نمی گرفتند، و چون جنگ در گرفت به سوی او رفتند و دو نفری او را کشتند و او هم هر دو را کشت.

محمد بن عوف از نوادگان معوذ بن عفره برایم نقل کرد که: در جنگ بدر همینکه عبدالرحمن بن عوف به چپ و راست خود نگاه کرد و آن دو نوجوان را دید با خود گفت، ای کاش افراد تو مندی به جای این دو کنار من بودند. عبدالرحمن می گوید: چیزی نگفتم که عوف به من روی کرد و پرسید: ابوجهل کدامیک از آنهاست؟ گفتم: آنکه می بینی! و او مانند جانور درنده ای به سوی ابوجهل خیز برداشت. برادرش هم به او پیوست، و من آن دو را می دیدم که شمشیر می زدند. بعد هم پیامبر (ص) را دیدم که از میان کشتگان می گذشت و آن دو نوجوان هم کنار ابوجهل افتاده بودند.

محمد بن رفاعه بن ثعلبه بن ابی مالک می گفت: پدرم آنچه را که مردم درباره کم سن و سالی پسران عفره گفته اند قبول نداشت و می گفت: در روز بدر یکی از آن دو که کوچکتر بود ۲۵ سال داشت؛ پس چطور ممکن است که شمشیرش را برگردش آویزان کرده باشد؟ ولی همان قول اول که آنها نوجوان بودند درست تر است.

از ربیع دختر معوذ نقل شده است که می گفت: در زمان خلافت عمر بن خطاب همراه گروهی از زنان انصار پیش اسماء دختر مخزبه مادر ابوجهل رفتم. پسرش عبدالله بن ابی ربیع، عطری از یمن برایش فرستاده بود و او آن را می فروخت و ما هم از او می خریدیم. همین که شیشه های مرا بر کرده و وزن کرد - همان طور که من هم شیشه های دوستانم را وزن می کردم - مادر ابوجهل گفت: حق من و طلب مرا بنویسید. گفتم: آری! همه اش را به عهده ربیع دختر معوذ بنویس. گفتم: من سر مرده ام و تو دختر کسی هستی که سرور خود را کشته است! گفتم: چنین نیست، من دختر کسی هستم که کشته بنده خود است. گفتم: به خدا سوگند، من از این عطر چیزی به تو نمی فروشم. گفتم: به خدا قسم، من هم هرگز از تو نمی خرم! تازه، عطر خوبی هم نیست! در حالی که، به خدا قسم، ای فرزند، هرگز عطری به آن خوبی نبوده بودم؛ زلی خشمگین شدم!

گویند: و چون جنگ پایان یافت پیامبر (ص) فرمان داد که ابوجهل را جستجو کنند. ابن مسعود می گوید: من او را یافتم، که آخرین رمقی در او بود، نای خود را برگردنش نهادم، و گفتم: سپاس خدایی را که تو را خوار ساخت. گفتم: خداوند علام کتیززاده را خوار ساخته است! [ مقصود او ابن مسعود است - م. ] ای چرناک، گوسپندان، بر جایگاهی بلند برآمده ای! آنگاه پرسید: برنده کیست؟ گفتم: خدا و رسول او. عبدالله بن مسعود می گوید: کلاهخودش پشت سرش آویزان شده بود، گفتم ای ابوجهل، امروز کشته تو هستم! گفتم: نخستین بنده ای نیستم، که سرور خود را به قتل رسانده است! و سخت ترین چیزی که امروز احساس می کنم این است که تو مرا می کشی! آیا ممکن نبود مردی از همیمانان یا باکان عهده در قتل من شود! عبدالله بن مسعود ضربتی به او زد و سرش را میان دستهایش افکند. سپس او را برهنه کرد، و چون به بدن او نگاه کرد، بر پهلوهایش اثر تازیانه دید. ابن مسعود ابزار جنگ و کلاهخود و زره او را برداشت و حضور پیامبر (ص) آورد و برابرش نهاد و گفت: ای پیامبر خدا، تو را مزده باد به کشته شدن دشمن خدا ابوجهل! پیامبر (ص) فرمود: ای عبدالله، آیا واقعاً چنین است؟ که سوگند به آن کس که جان من در دست اوست، این موضوع برای من از شتران سرخ موی بهتر است.

ابن مسعود می گوید: نشانه هایی را که روی بدن او دیدم برای پیامبر (ص) گفتم، فرمود: آنها جای تازیانه فرشتگان است. و هم پیامبر (ص) فرمود: روزی بر سر سفره ابن جدعان، ابوجهل را به گوشه ای پرت کردم که علامت زخمی بر روی زانوش مانده است - و در بدن او نگاه کردند و اثر آن را یافتند. گفته می شود: ابوسلمه بن

عبدالاسلمخزومی که در آن موقع پیش پیامبر (ص) بوده، و باطناً از قتل ابوجهل متأسف بود، روی به این مسعود کرد و گفت: ابوجهل را تو کشتی؟ گفت: آری، خداوند او را کشت. ابوسلمه گفت: تو عهده دار کشتن او بودی؟ ابن مسعود گفت: آری! گفت: اگر می خواست تو را در آستین خود جا می داد! ابن مسعود گفت: به خدا قسم، من او را کشتم و لباسش را هم در آوردم. ابوسلمه گفت: چه علامتی در بدنش بود؟ گفت: خال سیاهی در وسط ران راستش. ابوسلمه آن نشانه را شناخت، و به ابن مسعود گفت: تو او را برهنه کردی و حال آنکه هیچ قرشی دیگری را برهنه نکرده اند! ابن مسعود گفت: به خدا قسم، در همه قریش و همیمانهای ایشان کسی دشمنتر از او به خدا و رسول خدا نبود، و من از رفتاری که با او کرده ام پوزش نمی خواهم! ابوسلمه ساکت شد و پس از آن شنیدند که ابوسلمه از این گفتار خود در مورد ابوجهل استغفار می کرد.

پیامبر (ص) از کشته شدن ابوجهل خوشنود شد و فرمود: پروردگارا، وعده خود را برآوردی! خداوندا، نعمت خود را بر من تمام کن! گوید: خاندان ابن مسعود می گفتند: شمشیر ابوجهل که نقره نشان است پیش ماست، که آن را در جنگ بدر عبدالله بن مسعود به غنیمت گرفته بود. اصحاب ما بر این اتفاق دارند که معاذ بن عمرو و دو پسر عفره او را از پای در آوردند و عبدالله بن مسعود در آخرین لحظات سر او را برید، و همه آنها در قتل او شریکند.

گویند: پیامبر (ص) بر کشته دو پسر عفره ایستاد و فرمود: خداوند هر دو پسر عفره را رحمت کند که در قتل فرعون این امت و رهبری کفر شریک بودند. گفته شد: ای رسول خدا، چه کسی همراه ایشان او را کشته است؟ فرمود: فرشتگان! و ابن مسعود هم براو هجوم برد و همه در قتل او شریکند.

زهری می گوید: پیامبر (ص) گفت: پروردگارا مرا از شر نوفل بن خویلد رهایی ده! نوفل، در بدر، در حالی که سخت ترسیده بود پیش آمد، که در همان برخورد اول کشته شدن یاران خود را دید. با این وجود صدایش را که در آن نوعی نشاط و شادی بود، بلند کرد و گفت: ای گروه قریش، امروز روز سرافرازی و سربلندی است! و چون متوجه شکست قریش شد، خطاب به انصار فریاد می زد که: شما چه احتیاجی به ریختن خون ما دارید؟ مگر نمی بینید که جقدر کشته اید؟ آیا شما نیازی به شتران شیرده ندارید؟ جبار بن صخر او را اسیر کرد و جلو خود می راندش. نوفل همچنان که مشغول گفتگو با جبار بود علی (ع) را دید که به سمت او می آید. گفت: ای برادر انصاری، این کیست؟ سوگند به لات و عزی که او را مردی می بینم که قصد جان من دارد! گفت: این علی بن ابی طالب است! نوفل گفت: تا به امروز مردی به این چالاکی میان قومش

ندیده ام! علی (ع) آهنگ او کرد، و با شمشیر ضربتی به او زد؛ ولی شمشیرش در سیر جرمی نوفل گیر کرد، پس آن را بیرون کشید و به هر دو ساق پای نوفل ضربتی زد که، چون دامن زرهش را بالا زده بود، هر دو بایش قطع شد و آنگاه بر او حمله برد و کشتش. پیامبر (ص) پرسید: چه کسی از نوفل بن خویلد اطلاع دارد؟ علی (ع) گفت: من او را کشتم! پیامبر (ص) تکبیر گفت و خدا را ستایش کرد که خواسته اش را درباره نوفل برآورده است.

عاص بن سعید پیش آمد و مردم را به جنگ تشویق می کرد. او و علی (ع) به یکدیگر برخوردند و علی (ع) او را کشت. عمر بن خطاب به سعید بن عاص می گفت: می بینم که از من روگردانی و می بنداری که من پدرت را کشته ام، در صورتی که به خدا قسم، من او را نکشته ام! در عین حال از کشتن مشرکی پوزش نمی خواهم. چه عاص بن هشام بن مغیره را که دایی من بوده به دست خود کشتم. سعید گفت: بر فرض که تو او را کشته باشی او بر باطل بود و تو بر حق. گوید: قریش از همه مردم خردمندتر و امانت دارتر بودند. هر کس ستمی بیهوده برایشان روا می داشت خداوند پوزشش را به خاک می مالید.

علی (ع) گوید: در آن روز - روز بدر - که خورشید بالا آمده بود و صفوف مار دشمن در هم آمیخته بود در پی یکی از مشرکان بودم که ناگاه مرد دیگری از مشرکان را دیدم بر فراز تپه ای شنی، که با سعید بن خنیسه در نبرد است. وی سر از جام سعید را کشت. همچنان که سوار بر اسب و سراپا پوشیده در آهن بود و نقابی آهنی ر چهره داشت و نشانی هم بر سینه، از اسب فرود آمد و مرا شناخت. بانگ برداشت ای پسر ابی طالب، به جنگ من بیا! من او را شناختم، ولی به طرف او برگشتم! او هم به سمت من روی آورد. من که کوتاه قد بودم کمی برگشتم تا خودش را به سمت من پایین آورد، چه دوست نمی داشتم که شمشیرش از بالا مرا فرو گیرد. گفت: ای پسر ابی طالب، گریختی؟ گفتم: ای پسر مرد دزد، بزودی پا برجا خواهم بود. گوید: چون هر دو پای من استوار و پایرجا گردید پیش آمد و چون نزدیک من رسید ضربتی زد که آن را با سیر رد کردم. شمشیرش در سپرم گیر کرد. ضربتی بر دوش او زدم، و با آنکه زره برتن داشت به لرزه درآمد. شمشیرم زره اش را درید و پنداشتم که با همین ضربه کشته خواهد شد. ناگاه برق شمشیری از پشت سر خود دیدم، سرم را دزدیدم و فرو بردم، شمشیر کاسه سر دشمن را همراه با کلاه خودش برید. در همین حال می گفت: بگیر که من پسر

(۱) ابن السراء، یعنی پسر مرد دزد (منتهی الارب) - م.

عبدالمطلب! و چون به پشت سرم نگاه کردم عموی خود حمزة بن عبدالمطلب را دیدم.  
عمر بن عثمان جعفی از قول عمه اش برایم نقل کرد که: عكاشة بن محصن  
می گفت: در روز بدر شمشیرم شکست. پیامبر (ص) حویلی به من لطف فرمود که  
در دست من تبدیل به شمشیر سپید بلندی شد و تا هنگامی که خدا مشرکان را هزیمت  
داد با آنها جنگیدم. آن شمشیر تا هنگام مرگ عكاشة همراهش بود.

اسامة بن زید از قول گروهی از مردان بنی عبدالاشهل روایت می کند که: در روز  
بدر شمشیر سلمه بن اسلم بن خریش هم شکست و بی سلاح ماند. پیامبر (ص)  
حوبدستی خود را که از شاخه خرماي این طاب<sup>۱</sup> بود به او لطف کرد و فرمود: با این  
ضربت بزن! و ناگاه تبدیل به شمشیری نیکو شد. و این شمشیر همواره پیش سلمه بود  
تا آنکه در جنگ یل ابو عبید کشته شد.<sup>۲</sup> و گوید: به محض اینکه حارثه بن سراقه وارد  
حوض آبی تند تیری ناشناس بر گلوش آمد و او را کشت. مردم در آخر آن روز از  
همان حوض، که خون او در آن ریخته بود، آب آشامیدند. چون خیر کشته شدن حارثه  
به مادر و خواهرش در مدینه رسید، مادرش گفت: به خدا بر او نخواهم گریست تا پیامبر  
خدا بیاید و از او بیرسم که اگر سرم در بهشت باشد، هرگز بر او گریه نخواهم کرد و  
اگر در آتش باشد، در این صورت همه عمر بر او خواهم گریست. چون رسول خدا  
(ص) از بدر بازگشت، مادر حارثه نزد آن حضرت آمد و گفت: ای رسول خدا، می دانی  
که سرم چه جایی در قلم داشت؟ می خواستم بر او گریه کنم: گفتم این کار را نمی کم  
تا رسول خدا بیاید و از او بیرسم، که اگر در بهشت باشد بر او گریه نخواهم کرد و اگر  
در آتش باشد بر او خواهم گریست. پیامبر (ص) فرمود: دست کم گرفته ای! یا خیال  
می کنی که فقط يك بهشت هست؟ نه! بهشت های زیادی هست؛ و سوگند به کسی که جان  
من در دست اوست فرزندی در برترین بهشتهاست. مادر حارثه گفت: هرگز بر او گریه  
نخواهم کرد. پیامبر (ص) فرمود ظرف آبی آوردند. دست خود را در آن فرو برده سپس  
مقداری از آن مضمضه کرد. بعد ظرف را به مادر حارثه داد که بیاشامد، و دخترش هم  
از آن آشامید، و دستور فرمود که بقیه آن را در گریبان خود بریزند، آن دو چنان کردند و  
از نزد رسول خدا (ص) برگشتند، در حالی که در مدینه هیچ زنی چشم روشنتر و شادتر  
از آن دو نبود.

۱) نام مرد مسرك، طَیْمَةَ بن عدی بوده است.

۲) این طاب: نام نوعی از خرماست.

۳) جنگ یل ابو عبید، در قادیسه و هنگام فتح ایران در خلافت عمر بوده است. - م.

گویند: هبیره بن آبی وهب چون فرار قریش را دید یشتی شکست و در جای  
خود میخکوب شد به طوری که قادر به حرکت نبود. ابواسامه جشمی، همیماناش،  
پیش او آمد و زره اش را گتسود و او را همراه خود برد. همچنین گفته شده است  
که ابو داود مازنی شمشیری به او زد که زرهش را درید و بر زمینش انداخت، او را  
رها کرد و رفت. در این هنگام دوسر زهیر جشمی، ابواسامه و مالک که با او همسوگند  
بودند او را از معرکه نجات دادند. ابواسامه او را با خود برد و مالک هم مانع حمله افراد  
به او می شد. پیامبر (ص) فرمود: حامیانش دو سگ اند. همسوگندی مانند ابواسامه که  
همچون درخت خرما بلند است! و نیز گفته شده است کسی که به هبیره ضربت زد  
مجدربن ذیاد بوده است.

از ابوبکر بن سلیمان بن ابی حنمه برایم نقل کردند که می گفت: شنیدم مروان  
بن حکم از حکیم بن حزام درباره روز بدر پرسید و آن پیرمرد کراحت داشت که پاسخی  
بدهد. مروان اصرار کرد. حکیم گفت به یکدیگر برخوردیم و باهم جنگیدیم. ناگهان از  
آسمان صدایی شنیدم مانند صدای ریختن سنگ ریزه در طشت. پیامبر (ص) مشتی از  
آن را برگرفت و به سوی ما پرت کرد و ما متواری شدیم.

عبدالله بن ثعلبه بن ضمیر می گوید: از نوفل بن معاویه دلی شنیدم که گفت: در روز  
بدر صدایی مانند ریختن سنگ ریزه در طشتهای بزرگ شنیدیم و یا به فرار گذاشتیم و  
هرگز این چنین دچار ترس و وحشت نشده بودیم.

حکیم بن حزام نیز می گفت: در روز بدر متواری شدیم و من همچنان که می دویدم  
با خود می گفتم: خدا ابوجهل را بکشد! که می بنداشت روز تمام شده است، در حالی  
که هنوز هوا روشن بود. وی اضافه کرد که، من این حرف را از این جهت می گفتم که  
انتظار داشتم شب فرا رسد، تا بلکه مسلمانان از تعقیب ما دست بردارند. عبیدالله و  
عبدالرحمن، سران عوام، که سوار بر شتر نری بودند، به حکیم رسیدند. عبدالرحمن به  
برادرش عبیدالله، که لنگ بود گفت: بیاده شو و حکیم را سوار کن! عبیدالله گفت:  
می بینی که من یا ندارم. عبدالرحمن گفت: به خدا سوگند، جاره ای نیست! آیا مردی را  
سوار نکنیم که اگر بعیریم عهده دار بازماندگان ما خواهد بود و اگر زنده بمانیم زحمت  
خود ما را به دوش خواهد کشید؟! این بود که عبدالرحمن و برادرش بیاده شدند و او را  
سوار کردند و خود از پی شتر به راه افتادند. چون به مرالظهران - نزدیک مکه - رسیدند،  
حکیم گفت: به خدا، در اینجا چیزی دیدم که هر کسی آن را می دید بیرون نمی رفت،  
ولی شومی ابوجهل همه را گرفت! در اینجا شترانی را کشتند و هیچ خیمه ای نبود که از  
خون شتر به آن یاشیده نشده باشد. آن دو گفتند: ما هم آن را دیدیم، ولی متوجه شدیم که



تو و همه قوم رفتید، ما هم همراه شما رفتیم، ما چون همراه شما باشیم از خود اختیاری نداریم.

مخلد بن خُفاف از بدرش نقل می کند که می گفت: فریض زره فراوان دانست و چون متواری شدند آنها را می انداختند. مسلمانان که آنها را تعقیب می کردند آنچه را که بر جای می ماند جمع می کردند، به طوری که اگر مرا می دیدی، خودم سه زره پیدا کردم که به خانه آوردم - و مدتها هم در خانه بود. روزی مردی از قریس یکی از زره ها را نزد ما دید و آن را شناخت و می پنداشت که زره حارت بن هشام است.

ابی عمرو بن امیه گوید: از یکی از افراد متواری در روز بدر شنیدم که با خود می گفت: هرگز چنین کاری ندیده بودم، که این تنها کار زنان است که بگریزند. گویند: قُبات بن اَسیم کِنانی گفت: من همراه مشرکان در جنگ بدر حضور داشتم. به قُلت باران محمد می نگرستم و به کثرت سواران و پیادگانی که همراه ما بودند، من هم مانند دیگران فرار کردم و به مسرکان که نگاه می کردم می دیدم از هر سو می گریزند! با خود می گفتم، هرگز چنین کاری ندیده ام! از این کار فقط زنان می گریزند! مردی هم همراه من بود، همچنان که می رفتیم گروهی از پشت سر به ما رسیدند: من به او گفتم: آیا می توانی سریع و تند حرکت کنی؟ گفت: نه به خدا! او عقب ماند و من سرعت گریختم. خانکه بامداد در غنیمه - در سمت راست سقیا، که با محل فرع يك شب، راه است و تا مدینه هست حایار فاصله دارد - بودم، راهها را می شناختم و از ترس تعقیب، از ساهراه نمی رفتم و از آن فاصله می گرفتم. مردی از خویشانم در غنیمه مباد، و رسیدیم. سرت چه خبر بود؟ گفتم: خبری نبود! کشته شدیم، اسیر دادیم و گریختم! حالا آیا تو مرکوب داری؟ او ستری در اختیارم گذاشت و مقداری هم زاد و توشه داد و به راه جُحفه رسیدم و از آنجا روانه مکه شدم. در غنیمه، حَسْمَان بن حابِس خَزاعی را دیدم، دانستم که او برای دادن خیر مرگ قریس به مکه می رود. اگر می خواستم از او سبقت بگیرم می توانستم، ولی خود را از او پنهان کردم تا قسمتی از روز را از من جلو افتاد. من به مکه رسیدم، در حالی که خیر کشته شدگان آنها به ایشان رسیده بود. آنها حَسْمَان خَزاعی را نفرین می کردند و می گفتند خیر خوشی نیاورده است. قُبات بن اَسیم می گوید: همچنان در مکه ماندم، پس از جنگ خندق، با خود گفتم: خوب است به مدینه بروم و ببینم محمد چه می گوید؟ و اسلام در دل من جای گرفته بود. به مدینه آمدم و سراغ پیامبر (ص) را گرفتم. گفتند: در سایه مسجد با گروهی از یاران

(۱) غنیم، نام حایب است میان رابع و جُحفه (سهبودی، وفاة النوفال، ج ۲، ص ۲۵۲).

خود نشسته است. پیش آنها رفتم، آن حضرت را در میان ایشان نمی شناختم، چون سلام دادم، پیامبر (ص) فرمود: ای قُبات بن اَسیم، تو در روز بدر گفتی «چنین کاری ندیدم. فقط زنها از آن می گریزند.» گفتم: گواهی می دهم که تو رسول خدایی: من این سخن را به هیچکس نگفتم و حتی آن را به زبان هم نیاوردم، بلکه فقط در دل خود چنین گفتم، اگر تو پیامبر نبودی خداوندت به آن آگاه نمی فرمود: دست فراز آر تا با تو بیعت کنم. و اسلام را بر من عرضه فرمود و مسلمان شدم.

گویند: چون مسلمانان و مشرکان در برابر یکدیگر صف کشیدند، پیامبر (ص) به مسلمانان فرمود: هر کس یکی از کافران را بکشد برای او چه و چه خواهد بود و هر کس یکی از آنها را اسیر کند چه و چه نصیص خواهد شد. و چون کافران متواری شدند، گروهی از مردم کنار خیمه پیامبر (ص) ماندند، از جمله ابوبکر هم در کنار آن حضرت بود. گروهی دست به غارت زدند، گروهی دیگر هم دشمن را تعقیب کرده و از آنها اسیر می گرفتند و غنیمت جمع می کردند. در این هنگام سعد بن معاذ، که از جمله کسانی بود که کنار خیمه پیامبر (ص) مانده بود، صحبت کرد و گفت: ای رسول خدا، ترس از دشمن و بی توجهی به اجر و مزد ما را از تعقیب دشمن باز ندانست، بلکه ترسیدیم که جایگاه شما را خالی بگذاریم و نکنند که گروهی از سوارکاران یا پیادگان دشمن آهنگ شما کنند، به همین جهت بزرگان مهاجر و انصار کنار خیمه شما ماندند و هیچ کس از ایشان پراکنده نشد؛ مردم زیادند و اگر قرار باشد غنیمت را به آنها عطا فرمایم برای اصحاب چیزی باقی نمی ماند. تعداد اسیران و کشته شدگان زیاد و غنیمت کم بود، و در این مورد به نزاع برخاستند تا این که خداوند متعال، این آیه را نازل فرمود: *يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْأَنْفَالِ قُلِ الْأَنْفَالُ لِلَّهِ وَالرَّسُولِ* - می پرسندت: از غنایم، بگو که غنایم از آن خدای و رسول اوست (آیه ۱، سوره ۸). و مردم بازگشتند بدون اینکه غنیمتی همراه آنها باشند. سپس خداوند متعال این آیه را نازل فرمود: *وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ* و بدانید آنچه که غنیمت گرفتید پنج يك آن از خدا و رسول است (آیه ۴۱، سوره ۸). آنگاه پیامبر (ص) غنایم را میان ایشان تقسیم فرمود.

از عباده بن صامت برایم نقل کردند که گفت: غنایم را تسلیم رسول خدا کردیم ولی پیامبر (ص) در جنگ بدر خمس غنایم را برداشت نفرمود؛ و چون آیه *وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ* نازل شد، در نخستین غنیمتی که پس از جنگ بدر به دست آمد، پیامبر (ص) خمس غنایم را برداشت فرمود. از ابی اسید ساعدی هم همین مطلب را برایم نقل کرده اند.

از عکرمه برایم نقل کردند که می گفت: مردم درباره کیفیت تقسیم غنایم بدر اختلاف کردند، پیامبر (ص) دستور فرمود تا همه غنایم را به بیت المال برگردانند و همه برگردانده شد. شجاعان می نداشتند که رسول خدا غنایم را به آنها اختصاص خواهد داد، بدون اینکه به ناتوانان چیزی داده شود. ولی پیامبر (ص) دستور فرمود که غنایم به طور مساوی میان آنها تقسیم شود. سعد گفت: ای رسول خدا، آیا سواری که قوم را حمایت کرده است باید با ضعیف و ناتوان مساوی باشد؟ پیامبر (ص) فرمود: مادرت بر تو بگرید، مگر شما فقط به واسطه ضعفهایتان یاری نشدید؟

عبدالحمید بن جعفر برایم نقل کرد که از موسی بن سعد بن زید بن ثابت پرسیده است که: پیامبر (ص) در روز بدر درباره اسیران و جامه ها و ابزارهای جنگی و غنایم چگونه رفتار فرمود؟ گفت: جارحی پیامبر (ص) در آن روز می گفت: هر کس کسی را بکشد ابزار جنگی او از آن او ست، و هر کس اسیری بگیرد از آن او ست، و هر کس که کسی را کشته بود پیامبر جامه و ابزار جنگی مقتول را به او می بخشید؛ و دستور فرمود آنچه را که در لشکر، س از جنگ، بدست آمده است جمع کردند و سرعت میان آنها تقسیم فرمود. گوید: به عبدالحمید گفتم: ابزار جنگی ابوجهل را به چه کسی دادند؟ گفت: در آن باره اختلاف است، برخی می گویند معاذ بن عمرو بن جموح آن را گرفته است، دیگری می گوید پیامبر (ص) آن را به ابن مسعود عنایت کرد. من (واقعی) به عبدالحمید گفتم: چه کسی این اخبار را برایت نقل کرده است، گفت: خارجه بن عبدالله بن کعب گفت که، پیامبر (ص) به معاذ بن عمرو لطف فرمود، و سعید بن خالد قارظی می گفت که، به ابن مسعود بخشید. و گویند: علی (ع) زره و کلاه خود و مفر و لیدین عتبه را گرفت و حمزه ابزار جنگی او را؛ عبیده بن حارث نیز زره شبیه بن ربیع را برداشت که بعدها در اختیار وارثان او قرار گرفت. محمد بن یحیی بن سهل از عموی خود محمد بن سهل بن ابی حنمه برایم نقل کرد که: پیامبر (ص) فرمان داد تا اسیران و ابزارهای جنگی و آنچه گرفته بودند جمع کردند. سپس در مورد اسیران قرعه کشی فرمود؛ و جامه ها و ابزارهای جنگی که افراد به دست آورده و نیز آنچه که از لشکر قریش باقی مانده بود سرعت میان مردم تقسیم شد. اما آنچه که به نظر ما صحیح است، این است که پیامبر (ص) آنچه را که قبلا برای مردم تعیین فرموده بود به آنها داد و بقیه غنایم را میان همه تقسیم فرمود. و چون غنایم جمع شد پیامبر (ص) عبدالله بن کعب بن عمر مازنی را به سرپرستی آنها منصوب فرمود. این مطالب را برایم محمد بن یحیی بن سهل بن ابی حنمه از قول پدران خود از قول پیامبر (ص) نقل کرده است. پیامبر (ص) غنایم را در سیر - که نام یکی از دره های تنگه صفر است - تقسیم فرمود.

و گفته شده است که پیامبر (ص) خباب بن آرت را بر غنایم گماشته بودند. ابن ابی سیره از عبدالله بن مکیف حارثی برایم نقل کرد که: غنایم منستمل برشتران، کالاهای مختلف، و چرم و پارچه بود و در تقسیم آن قرعه کشی شد. چنانکه گاهی به کسی یک شتر و مقداری اثاث می رسید و به دیگری دو شتر و به دیگری چرم و غیره تیرهایی که با آنها قرعه کشیدند سیصد و هفده تیر بود و حال آنکه افرادی که در بدر بودند سیصد و سیزده نفر بودند. برای دو نفر اسب سوار چهار تیر منظور شده بود: هشت نفر هم در بدر حضور نداشتند و پیامبر (ص) سهم آنها را هم برداخت، همه آنها سهم خود را در بدر گرفتند. سه نفر ایشان از مهاجرانند که - در آن هیچ گونه اختلافی هم نیست - عبارتند از: عثمان بن عفان، که پیامبر (ص) دستور فرموده بودند بماند و از همسرش رقیه، دختر پیامبر (ص) مواظبت کند - رقیه در روز ورود زید بن حارثه به مدینه درگذشت. دو نفر دیگر از مهاجران، طلحه بن عبیدالله و سعید بن زید بن عمرو بن نفیل اند. پیامبر (ص) آن دو را برای تجسس از اخبار کاروان فرستاده بودند و آن دو تا حوراء پیش رفتند - حوراء در پشت ذی المروه و در کنار ساحل دریا قرار دارد و میان این دو محل دو شبانه روز راه است، و فاصله میان ذی المروه و مدینه در حدود هشت چاپار است. ابولبابه بن عبدالمنذر، از انصار را در مدینه جانشین خود فرمود. عاصم بن عدی را بر منطقه قبا و قسمت بالای مدینه جانشین فرمود. حارث بن حاطب را هم مأمور بنی عمرو بن عوف فرمود. خوات بن جئیر و حارث بن صمه در حوراء مجوز به توقف شده بودند. درباره این هشت نفر به عقیده ما هیچ اختلافی نیست. سه - حین روایت شده است که پیامبر (ص) سهم سعد بن عباد را هم از غنایم بدر دادند. پس از پایان جنگ پیامبر (ص) فرمودند: هر چند که سعد بن عباد در این جنگ حضور نداشت ولی کاملا علاقمند به شرکت بود؛ و این به آن جهت بود که چون پیامبر (ص) آهنگ جهاد فرمود سعد بن عباد به خانه های انصار مراجعه و ایشان را تشویق به خروج می کرد. در یکی از این منازل مار او را گزید و همین مسئله مانع خروج او از مدینه شد. به همین سبب، پیامبر (ص) سهم او را برداخت. و نیز گویند که: برای سعد بن مالک ساعدی هم سهمی منظور فرمود، خون او آماده حرکت به بدر شده بود که بیمار شد و در مدینه درگذشت و پیامبر (ص) را وصی خود قرار داد. و گفته اند: پیامبر (ص) سهم دو نفر دیگر از انصار را هم برداختند. اتفاق نظری که درباره آن هشت نفر هست در مورد چهار نفر اخیر وجود ندارد.

بعقوب بن زید از پدرش روایت می کند که پیامبر (ص) سهم کشته شدگان بدر را منظور فرمود و ایشان چهارده مرد بودند که در بدر کشته شدند. عبدالله بن سعد بن

خَنِيمَةَ كَرِيْمًا: من سهم پدرم را که رسول خدا (ص) برایش تعیین فرموده بود گرفتم و عُوَيْمِ بْنِ سَاعِدَةَ أَنْ رَأَى مَا أُورِدَ.

عبدالله بن مَكَيْف هم می گوید: از سائب بن ابی لبابه شنیدم که می گفت، پیامبر (ص) سهم مبشر بن عبدالمنذر را تعیین فرمود و معن بن عدی آن را برای ما آورد.

مجموع شترانی که مسلمانان در جنگ بدر به غنیمت گرفتند یکصد و پنجاه عدد بود به همراه مقدار زیادی پوست و جرم که برای بازرگانی حمل می کردند. از جمله غنایم آن روز قطیفه ای قرمز بود. شخصی پرسید: قطیفه قرمز کجاست؟ آن را نمی بینم؟ لابد پیامبر آن را برداشته است! که خداوند این آیه را نازل فرمود: وَمَا كَانَ لِأَنْبِيَاءٍ أَنْ يَغْلِبُوا فِي الْغَنَائِمِ (بخشی از آیه ۱۵۹، سوره ۳).

مردی به حضور پیامبر آمد و گفت: ای رسول خدا، فلان کس آن قطیفه را برداشته است. پیامبر (ص) از آن مرد پرسیدند: گفت: چنین کاری نکرده ام! کسی که خبر آورده بود گفت: ای رسول خدا، دستور فرمای تا اینجا را بکنند. پیامبر (ص) دستور فرمود زمین را کنند و قطیفه بیرون آمد. کسی گفت: ای رسول خدا برای فلانی طلب ارزش فرمای! و این استدعا را دو یا چند بار تکرار کرد. پیامبر فرمود: درباره مجرمان چنین چیزی نخواهید! در جنگ بدر، میان مسلمانان، فقط دو نفر اسب سوار بودند. اسبی از مقداد که نامش سانه (شناور) بود و اسب از زبیر و به روایتی از مرثد. مقداد می گفت: پیامبر (ص) يك سهم برای خودم و سهمی برای اسبم عنایت فرمودند. برخی هم گفته اند که پیامبر دو سهم برای اسب و يك سهم برای صاحب آن در نظر گرفت. از ابو عقیل محمد بن سهل نقل شده که می گفت: ابو بردة بن نیار در جنگ بدر اسبی به غنیمت گرفت که از زمعه بن اسود بود، و اتفاقاً سهم خودش هم شد. مسلمانان مجموعاً از سوارکاران قریش ده اسب به غنیمت گرفتند و اسلحه هم به دست آوردند. از جمله غنایم، شتر نر ابوجهل بود که پیامبر (ص) آن را جزء سهم خود قرار داد. آن شتر در اختیار پیامبر (ص) بود، بر آن جنگ می فرمود و در میان شتران آن حضرت نگهداری می شد، تا اینکه پیامبر (ص) آن را جزء شترانی قرار داد که در جنگ حُدیبیه قربانی کردند. در آن موقع مشرکان می گفتند: این شتر را به صد شتر معمولی خریداریم.

حضرت فرمود: اگر آن را جزء شتران قربانی قرار نمی دادم این کار را می کردم. بیش از تقسیم غنایم، پیامبر (ص) اندکی از آن غنایم را ویژه خود قرار داده بود.

ابن عباس و محمد بن عبدالله از زهری و سعید بن مسیب روایت می کنند که هر دو گفته اند: پیامبر (ص) شمشیر ذوالفقار را که از منبه بن حجاج بود، در جنگ بدر به غنیمت گرفت. پیامبر (ص) در جنگ بدر با شمشیری که غضب (بسیار نیز) نام داشت، و سعد بن عباده به آن حضرت تقدیم کرده بود می جنگید، زرد او هم ذات الفضول نامیده می شد. از ابن ابی سبره هم شنیدم که می گفت: از صالح بن کیسان شنیده است که، وقتی پیامبر (ص) عازم جنگ بدر شدند، شمشیری همراه نداشتند، و نخستین شمشیری که به دستشان رسید، از منبه بن حجاج بود که در بدر به غنیمت گرفته شد.

گویند: هرگاه اسم ارقم بن ابی ارقم به میان می آمد، ابواسد ساعدی می گفت: گرفتاری من از او فقط یکی نیست! پرسیدند: چیست؟ می گفت: پیامبر (ص) دستور فرمود که مسلمانان هر غنیمتی که گرفته اند رد کنند. من هم شمشیر ابن عابد مغزومی - به نام مرزبان - را که بسیار بر ارزش و گرانبه بود پس دادم و امید داشتم که پیامبر (ص) آن را به خودم برگردانند. اتفاقاً ارقم بن ابی ارقم از پیامبر (ص) آن را مطالبه کرد، و پیامبر (ص) چنان بودند که اگر چیزی از ایشان می خواستی محروم نمی فرمود، و شمشیر را به او دادند. سرك نوجوانم از خانه بیرون رفت. ماده غولی او را بر پشت گرفت. با خود برد. به ابواسد گفتند: مگر غول در زمان رسول خدا هم بوده است؟ می گفت: آری! ولی بعداً دیگر ناپدید شدند. به هر حال، سرکم ابن ارقم را دید و بسرعت پیش او دوید و در حالی که گریه می کرد به او پناه برد. ابن ارقم پرسید: تو کیستی؟ سرم به او داستان را گفت. ولی ماده غول گفت من دایه این سرم؛ هر چه سرم تکذیب کرد فایده نداشت. یکی از اسبهای من رسمان خود را کند و از خانه گریخت. ارقم بن ابی ارقم آن را در پیشه دید و سوارش شد، ولی همین که نزدیک مدینه رسید اسب از دست او گریخت. اینکه اسبم گریخته و هنوز تا این ساعت به او دست نیافته ام برایم دشوار و ناراحت کننده است.

عمر بن سعد از پدرش روایت کرده که گفته است: در بدر، من از رسول خدا استدعا کردم که شمشیر عاص بن منبه را به من بدهند و پیامبر آن را به من عطا فرمود و درباره من این آیه نازل شد: يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْاِثْقَالِ... - از تو می پرسند درباره غنایم.. (آیه ۱، سوره ۸).

گویند: پیامبر (ص) به بردگانی که در بدر حاضر شده بودند بدون اینکه قرعه کشی

(۱) برای اطلاع از اختلاف قرائت و تفاسیر مختلف این آیه، لطفاً به تفاسیر عربی و فارسی و از جمله تفسیر نسفی، ج ۱، ص ۱۰۵، مراجعه فرمایید. - م.



فرماید، سهمی از غنایم داد، ولی برای سه نفر از ایشان سهمی در نظر نگرفت: برده حاطب بن ابی بلتعنه، برده عبدالرحمن بن عوف و برده سعد بن معاذ. شقران غلام رسول خدا، به مراقبت اسیران گماشته شد و آن قدر اسیر به او دادند که اگر آزاد می بود، سهمش از غنایم آن قدر نمی شد.

همچنین عامر بن سعید از پدرش روایت می کند که: در جنگ بدر تیری به سهیل بن عمرو زدیم که شاهرگ پایش را قطع کرد. از رد خون او را تعقیب کردم و دیدم که مالک بن دُخشم او را اسیر کرده و موهای پیشانی اش را گرفته و می کشد. گفتم: این اسیر من است من او را با تیر زدیم. مالک هم می گفت: اسیر من است، زیرا من او را گرفته ام. هر دو پیش پیامبر آمدیم. حضرت سهیل را از ما گرفت (پذیرفت که هر دو در فدیة آن شریک باشند). در روجاء، سهیل از دست مالک بن دُخشم گریخت. مالک میان مردم بانگ برداشت و به جستجوی او پرداخت. پیامبر (ص) هم فرمود: هر کس او را یافت بکشندش. اتفاقاً خود پیامبر (ص) او را یافتند و نکشتندش.

عیسی بن حفص بن عاصم از پدر خود برایم نقل کرد که: ابو بردة بن نيار، در بدر اسیری به نام معبد بن وهب از مشرکان گرفت. که از قبیلة بنی سعد بن لیت بود. عمر بن خطاب به او برخورد، و عمر از کسانی بود که به قتل مشرکان تحریر می کرد. هیچ اسیری به دست او دیده نشد مگر اینکه فرمان به قتل او داد. این برخورد پیش از این بود که مردم پراکنده شدند. معبد در حالی که اسیر و همراه ابو بردة بود، به عمر به طعنه گفت: ای عمر می ندانید که شما پیروز شدید؟ نه! به لات و عزری سوگند هرگز! عمر بانگ برداشت: ای بندگان مسلمان خدا! آنگاه روی به معبد کرد و گفت: تو در حالی که در دست ما آماجبری، صحبت هم می کنی (طعنه می زنی)؟ و او را از ابی برده گرفت و گردنش را زد. و گفته شده است که خود ابو بردة او را کشت.

از عامر بن سعد برایم روایت کردند که پیامبر (ص) فرمود: خیر کشته شدن برادر سعد را به او ندهید، چون تمام اسیرانی را که در دست شماست خواهد کشت.

از یحیی بن ابی کثیر برایم روایت کردند که پیامبر (ص) می فرمود: هیچ کس به اسیری که برادر مسلمانش گرفته است دست درازی نکند و او را نکشد. و هنگامی که اسیران را آوردند، سعد بن معاذ را خوش نیامد. پیامبر (ص) به او فرمود: ای ابو عمرو، مثل اینکه از اسیر شدن اینها خوش نیامد؟ گفت: آری، این اولین واقعه بود که ما با مشرکان برخوردیم، دوست می داشتیم که خداوند همه را ذلیل می کرد و خون همه را می ریخت.

مقداد در آن روز نضرین حارث را اسیر گرفته بود. چون پیامبر (ص) از بدر بیرون

آمد و به محل اُتیل رسید، اسیران را پیش آن حضرت آوردند. چون چشم پیامبر به نضر افتاد، بدقت او را نگرستند. نضر به مردی که کنارش ایستاده بود گفت: به خدا سوگند، محمد قاتل من است! با چشمانی به من نگاه کرد که در آنها مرگ بود. آن مرد گفت: به خدا قسم، این فقط ترسی است که تو داری! نضر به مصعب بن عمیر گفت: ای مصعب، تو از همه خویشاوندان به من نزدیکتری. با پیامبرت صحبت کن که مرا هم مانند دیگر یارانم قرار دهد، و به خدا، اگر این کار را نکنی او کشته من است. مصعب گفت: تو درباره کتاب خدا چنین و چنان می گویی و درباره پیامبر چنین و چنان. نضر گفت: با همه اینها بگو که مرا هم مانند یکی از یارانم قرار دهد؛ اگر آنها را کشتند، من هم کشته شوم، و اگر بر آنها منت نهاده شد، بر من هم منت نهد. مصعب گفت: تو یاران محمد (ص) را شکنجه و عذاب می دادی. نضر گفت: به خدا قسم، اگر قریش تو را اسیر می کرد، تا من زنده بودم کشته نمی شدی. مصعب گفت: به خدا قسم، می دانم که راست می گویی؛ ولی من مثل تو نیستم. چون اسلام ییمانها را بریده است؛ مقداد گفت: این اسیر من است. پیامبر (ص) فرمود: گردنش را بزن، و آنگاه گفت: خدایا مقداد را به فضل خودت بی نیاز گردان! علی بن ابیطالب (ع) نضر را، در اُتیل، با شمشیر کشت.

چون سهیل بن عمرو اسیر شد، عمر بن خطاب به پیامبر (ص) گفت: دستور فرمای تا دندانهای پیشین و زبان او را در آورند تا هرگز نتواند برای ایراد خطبه علیه شما بیاخیزد. پیامبر (ص) فرمود: هرگز او را مثله نمی کنم، که اگر چه پیامبر هم باشم خداوند، را مُشته خواهد کرد. و شاید او کاری انجام دهد که آن را مکروه نداشته باشی. چون خیر و برگ پیامبر (ص) در مکه به سهیل رسید، خطبه ای مانند خطبه ابو بکر ایراد کرد، به طوری که گویی خطبه او را می شنیده است. و چون خیر خطبه سهیل به عمر رسید، گفت: گواهی می دهم که تو رسول خدایی! و منظورش پیشگویی حضرت بود که فرموده بود «شاید برای کاری بیا خیزد که آن را مکروه نداشته باشی».

علی (ع) می گفت: جبرئیل در روز بدر پیش پیامبر (ص) آمد و آن حضرت را مخیر گردانید که اسیران را بکشد یا از ایشان فدیة بگیرد؛ ولی اگر فدیة گرفتند به شمار آنها از مسلمانان شهید خواهد شد. پیامبر (ص) هم اصحاب را فرا خواند و فرمود: این جبرئیل است، که شما را مخیر می کند درباره کشتن اسیران یا فدیة گرفتن از آنها؛ ولی اگر فدیة بگیرد، در مقابل آن، به تعداد ایشان، از شما شهید خواهد شد. گفتند: فدیة می گیریم که فعلا کمکی برای زندگی باشد، و کسانی هم از ما که شهید شوند داخل بهشت خواهند شد. این بود که رسول خدا از آنها فدیة پذیرفت و به تعداد آنها از

مسلمانان در احد کشته شدند.

گویند: چون در روز بدر اسیران را زندانی کردند، شقران، غلام پیامبر (ص) را بر آنها گماشتند. مسلمانان به فکر قرعه کشی درباره ایشان بودند. اسیران هم طمع بستند که پیامبر را مأخوذ به حیا کنند، این بود که گفتند: اگر کسی را پیش ابوبکر بفرستیم، او از همه بیشتر درصدد پیوند خورشاوندی ما خواهد بود و کسی را هم نزدیکتر از او به محمد نمی شناسیم. کسی را نزد ابوبکر فرستادند و گفتند: ای ابوبکر می دانی که میان ما بیوندهای بدری و سری و برادری و عمویی و بسر عمویی است، و به هرحال، دورترین ما هم با هم نزدیکیم. با دوست خود صحبت کن که بر ما منت گذارد و از ما فدیة بگیرد. ابوبکر گفت: آری، به خواست خدا امیدوارم، ولی فعلا قول خیری به شما نمی دهم. سپس به حضور پیامبر (ص) بازگشت. گویند: اسیران گفتند: باید کسی را هم پیش عمر فرستاد، او کسی است که می داند! و در امان نیستیم که کار را تپاه نکند، شاید از این کار دست بردارد. کسی را پیش عمر فرستادند و برایش مطالبی را که برای ابوبکر گفته بودند، بازگو کردند، گفت: من هیچ شری به شما نخواهم رساند! و نزد پیامبر (ص) برگشت. ابوبکر و مردم گرد پیامبر (ص) جمع بودند، و ابوبکر آن حضرت را آرام می ساخت و خشمش را تسکین می داد. و می گفت: ای رسول خدا، پدر و مادرم فدای تو گردند! این اسیران خورشان تو هستند، میان آنها بیوندهای پدر و سری و برادری و برادرزادگی و بسر عمویی است، و دورترین آنها باز هم به تو نزدیکند، لطف کن، بر ایشان منت گذار و رهایشان فرمای، خدای بر تو منت گذارد؛ یا اینکه از ایشان فدیة بگیر، شاید خداوند آنها را به وسیله تو از آتشی نجات دهد! و از ایشان چیزی بگیر که مابه نیروی مسلمانان باشد، شاید خداوند متعال دلهایشان را متوجه تو گرداند. آنگاه بر خاست و گوشه ای رفت و پیامبر (ص) هم سکوت فرمودند و پاسخی به او ندادند. آنگاه عمر آمد و به جای ابوبکر نشست و گفت: ای رسول خدا، اینها دشمنان خداوند، تو را تکذیب کردند و با تو به جنگ برخاستند و بیرون رفتند: گردنهای ایشان را بزن که ایشان سران کفرند و بیسویان گمراهی! تا خداوند بدین وسیله اسلام را آرامش بخشد و اهل شرك را خوار و زبون فرماید. پیامبر (ص) سکوت فرمود و پاسخی نداد، دوباره ابوبکر بجای اول برگشت و گفت: ای رسول خدا، پدر و مادرم فدای تو، اینان خورشان تو هستند، یا آنها را آزاد فرمای و یا از آنها فدیة بگیر که بهرحال، بستگان و خورشان تو هستند، و تو نخستین کس باش که ایشان را مستأصل و درمانده کنی! اگر خدای آنها را هدایت فرماید، بهتر از این است که تو آنها را نابود کنی. پیامبر (ص) همچنان سکوت فرمود و پاسخی به او نداد، ابوبکر گوشه ای رفت.

عمر هم دوباره بر خاست و به جای ابوبکر نشست و گفت: ای رسول خدا، منتظر چه هستی؟ گردنهایشان را بزن تا خداوند اسلام را آرامش بخشد و اهل شرك را خوار فرماید. ایشان دشمنان خداوند که تو را تکذیب کردند و با تو به جنگ برخاستند و تو را بیرون کردند! ای رسول خدا، دلهای مؤمنان را شغایخش! اگر بر ما جیره می شدند هرگز به ما فرصتی نمی دادند! پیامبر (ص) همچنان سکوت فرمودند و پاسخی به او ندادند. برای بار سوم هم ابوبکر و عمر همان تقاضا را تکرار کردند و پیامبر (ص) پاسخی نفرمود. سپس حضرت بر خاست و به خیمه خود رفت و ساعتی در آن درنگ فرمود، بعد بیرون آمد. در این حال، مردم به کار خود سردرگم بودند. بعضیها می گفتند: سخن درست، همان بود که ابوبکر گفت: گروهی هم می گفتند: سخن درست، گفتار عمر است. پیامبر (ص) سخن آنها را قطع فرمود و گفت: درباره این دو دوست خود چه می گویند! رهایشان کنید که برای هر يك ایشان مثلی است! ابوبکر همانند میکائیل است، که خوشنودی و عفو الهی را فررد می آورد و در میان پیامبران، مانند ابراهیم (ع) است که برای قوم خود، از غسل هم ملایم تر بود. قوم برایش آتش افروخت و او را در آتش افکند، با این وجود می گفت: *أَفِ لَكُمْ و لِمَا تَعْبُدُونَ مِن دُونِ اللَّهِ أَفَلَا تَعْقِلُونَ* - زهی شرم بر شما که چیزی بجز خدا می پرستید، چرا تعقل نمی کنید (آیه ۶۷ - سوره ۲۱)، و در عین حال خطاب به پروردگار عرضه می فرمود: *فَمَنْ تَبِعَنِي فَإِنَّهُ مِنِّي و مَنْ عَصَانِي فَإِنَّكَ غَفُورٌ رَحِيمٌ* - هر که متابعت کند مرا، او از من است و هر که مرا نافرمانی کند تو بختاینده و مهربانی (آیه ۳۶، سوره ۱۴). و نیز همچون عیسی (ع) است که می گفت: *إِن تَعَذِّبِهِمْ فَإِنَّهُمْ عِبَادُكَ و إِن تَغْفِرْ لَهُمْ فَإِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ* - اگر عذابمان کنی ایشان بندگان تو اند، و اگر بیامرزشان تو عزیز و صواب کاری (آیه ۱۲۶، سوره ۵). و اما عمر در میان فرشتگان مانند جبرئیل است که برای خشم و غضب بر دشمنان خدا نازل می شود؛ و در میان پیامبران همچون نوح (ع) است که نسبت به قوم خود از سنگ هم سخت تر است، در آنجا که می گفت: *رَبِّ لَا تَذَرْ عَلَيَّ الْأَرْضَ مِنَ الْكَافِرِينَ دَيَّارًا* - پروردگارا، در زمین کسی از کافران را باقی نگذار (آیه ۲۶، سوره ۷۱)، و بر ایشان چنان نفرسی کرد که خداوند همه زمین را غرق کرد. و یا مانند موسی (ع) است که می گفت: *رَبَّنَا اطْمِسْ عَلَي أَمْوَالِهِمْ وَاشْنُدْ عَلَي قُلُوبِهِمْ فَلَا يُؤْمِنُوا حَتَّى يَرَوُ الْعَذَابَ الْأَلِيمَ* - ای پروردگار ما، ناپیدا کن نشان اموال ایشان و سخت کن دلهای ایشان تا نیارند ایمان، تا ببینند عذاب دردناک (آیه ۸۸، سوره ۱۰).

آنگاه پیامبر (ص) فرمود: همانا که شما مردمی تنگدست هستید، بنابراین هیچ کس از این اسیران از دست شما رهایی نیابد مگر این که فدیة دهد یا گردنش زده شود!



عبدالله بن مسعود گفت: ای رسول خدا، سهیل بن بیضاء (واقعی می گویند: این تصور بیهوده ای است که سهیل از مهاجران به حبشه است و جنگ بدر را شاهد نبوده، بلکه برادر او سهیل مورد نظر بوده است) را استثنا فرمای! چه من دیدم که او در مکه اسلام خود را آشکار ساخته بود. پیامبر (ص) سکوت کرد و پاسخی به این مسعود نداد. عبدالله بن مسعود گویند: هیچ ساعتی بر من دشوارتر از آن ساعت نگذشته است! به آسمان می نگرستم و می ترسیدم به واسطه این سخنم در پیشگاه خدا و رسول او، سنگی بر من فرود آید. ولی پیامبر (ص) سر خود را بلند فرمود و گفت: سهیل بن بیضاء را استثنا کنید. ابن مسعود اضافه می کند: هیچ لحظه ای هم مانند این لحظه روشنی بخش چشم من نبود. آنگاه پیامبر (ص) فرمود: خداوند گاهی قلب را چنان سخت می فرماید که از سنگ هم سخت تر باشد، و همو قلب را چنان ملایم و نرم می کند که از کره هم نرم تر باشد. پیامبر (ص) قبول فرمود که فدیة بپذیرند و فرمود: اگر روز بدر عذاب نازل می شد، کسی جز عمر از آن رهایی نمی یافت، که می گفت: اسیران را بکش و فدیة نگیر. سعید بن معاذ هم چنین می گفت که: بکش و فدیة نگیر!

محمد بن جبیر بن مطعم از قول پدرش نقل می کند که پیامبر (ص) روز بدر فرمود: اگر مطعم بن عدی زنده بود همه این اسیران گنبدید: را به او می بخشیدم. مطعم در زمانی که پیامبر (ص) از طائف برگشته بودند ایشان را بناه داده بود.

سعید بن مسیب می گویند: پیامبر (ص) در روز بدر از میان اسیران به ابوعزه عمرو بن عبدالله بن عمیر جمع، که شاعر بود، مان دادند و او را آزاد فرمودند. او گفت: من هیچ دختر دارم که چیری ندارند، ای محمد، برای ایشان به من لطف و مرحمت فرمای! و حضرت مان فرمود: ابوعزه گفت: من با تو بیمان می بندم که هرگز به جنگ تو نیایم و مردم را بر ضد تو جمع نکنم. و پیامبر (ص) او را رها فرمود. چون قریش برای جنگ آمد بیرون آمد، صفوان بن امیه پیش او آمد و گفت: همراه ما بیا! ابوعزه گفت: من با محمد عهد بسته ام که به جنگ او نروم و کسی را علیه او جمع نکنم و محمد فقط بر من منت نهاده و آزادم کرده است، در حالی که دیگران را یا کشته و یا فدیة گرفته است. صفوان متعهد شد که اگر ابوعزه کشته شود دختران او را همراه دختران خود نگهداری کند و اگر زنده بماند مال فراوانی به او بدهد که تمام شدنی نباشد. ابوعزه بیرون آمد و قبایل عرب را فرا خواند و آنها را برای جنگ جمع کرد. سپس همراه قریش به جنگ آمد. اتفاقاً اسیر شد و کس دیگری غیر از او از قریش، اسیر نگردید. او می گفت: ای محمد، من را مجبور کردند، دخترکانی دارم، بر من منت بگذار! پیامبر (ص) فرمود: عهد و بیمانی که با من بستنی چه شد؟ نه! به خدا

دیگر نخواهی توانست در مکه دست به گونه های خود بکنی و بگویی «دو مرتبه محمد را مسخره کردم!»

سعید بن مسیب می گویند: پیامبر فرمود: مؤمن از يك سوراخ دوبار گزیده نمی شود. ای عاصم بن ثابت، او را بیر و گردنش را بزن! و عاصم چنان کرد.

گویند: پیامبر (ص) در روز بدر دستور فرمود که چاههای بدر را کور کردند. سپس فرمان داد کشتگان را در آنها ریختند. بجز امیه بن خلف که بسیار چاق بود و همان روز ورم کرده بود. چون خواستند او را در چاه بیفکنند گوشتش فرو می ریخت، و پیامبر فرمود: رهایش کنید. و پیامبر (ص) به لاشه عتبه نگرست که او را به سوی چاه می کشیدند. او هم مردی تنومند بود و در چهره اش اثر آبله دیده می شد. در این هنگام چهره ابو حذیفه، پسر او متغیر شد. پیامبر (ص) به او فرمود: ای ابو حذیفه، مثل اینکه از آنچه بر بدرت آمد ناراحتی؟ گفت: ای رسول خدا، به خدا قسم نه، اما من برای پدرم عقل و شرفی تصور می کردم و ارزش داشتم که خداوند او را به اسلام هدایت فرماید، و چون این ارزش بر آورده نشد و آنچه را بر سرش آمد دیدم، خشمگین شدم. ابوبکر هم گفت: ای رسول خدا، به خدا سوگند: عتبه در عشیره خود از دیگران بهتر بود و دوست هم نمی داشت که به این راه بیاید، اما سرنوشت شوم و مرگ او را کشاند. پیامبر (ص) فرمود: سپاس خدایی را که ابوجهم را از خوار و زبون ساخت و کشتش و ما را از او آسوده ساخت. همه کشتگان مشرک را در چاه افکندند و پیش از این کار، پیامبر از کنار لاشه آنها می گشت و ابوبکر يك به یک آنها را نام می برد و آن حضرت خدا را شکر می فرمود و می گفت: سپاس خدای را که آنچه را به من وعده فرموده بود، بر آورده ساخت، خداوند یکی از دو گروه (کاروان قریش) را وعده فرموده بود.

گویند: آنگاه پیامبر (ص) کنار آنها که در چاه ریخته شده بودند ایستاد و ایشان را یکی یکی مورد خطاب قرار داد و فرمود: ای عتبه بن ربیع، ای شیبه بن ربیع، ای امیه بن خلف، ای ابوجهل بن هشام، آیا آنچه را که خدایتان وعده داده بود حق و درست یافتید؟ من که آنچه را خدایم وعده داده بود حق و درست یافتم! چه بد خوشاوندی برای پیامبر خود بودید! شما مرا تکذیب کردید، در حالی که مردم مرا تصدیق کردند: شما مرا بیرون راندید، در حالی که مردم پناهم دادند: و شما با من جنگ کردید در حالی که مردم یارم دادند! گفتند: ای رسول خدا آیا با گروهی صحبت میداری که مرده اند؟ فرمود: همانا به تحقیق دانستند که آنچه خدایشان وعده داده است حق است.

گویند: گریز قریش به هنگام نیمروز بود: پیامبر (ص) در بدر ماند و عبدالله بن کعب را فرمان داد تا غنایم را بگیرد، و به تنی چند از یاران خود دستور فرمود

تا او را كَمَك كنند. پیامبر (ص) نماز عصر را در بدر گزارد و حرکت کرد. پیش از غروب آفتاب به ائیل رسیدند. ائیل دره ای به طول سه میل است که با محل بدر دو میل فاصله دارد. پیامبر (ص) آن شب را در چهار میلی بدر گذرانند و گروهی از اصحاب آن حضرت که تعدادشان زیاد نبود، زخمی بودند. پیامبر (ص) به یاران خود فرمود: امشب چه کسی پاسداری می دهد و از ما نگهداری می کند؟ مردم ساکت شدند. مردی برخاست. پیامبر (ص) فرمود: تو کیستی؟ گفت: ذکوان بن عبد قیس. فرمود: بشین. پیامبر (ص) گفتارش را تکرار فرمود، مردی پیاخاست. پیامبر (ص) پرسید: تو کیستی؟ گفت: پسر عبدقیس. فرمود: بشین. پیامبر (ص) ساعتی درنگ فرمود. مردی دیگر برخاست. پیامبر (ص) پرسید: تو کیستی؟ گفت: ابوسبعم. پس از مدتی پیامبر (ص) فرمود: هر سه نفر برخیزید. ذکوان تنها برخاست. پیامبر (ص) پرسید: دو رفیق تو کجایند؟ گفت: ای رسول خدا من خودم بودم که هر بار پاسخ می دادم. پیامبر (ص) فرمود: خدایت حفظ فرماید! او در آن شب مسلمانان را پاسداری می داد. پیامبر (ص) در اواخر شب از آنجا حرکت فرمود. گفته شده است، پیامبر (ص) در ائیل نماز عصر گزارد و چون رکعتی خواند تبسم فرمود. چون سلام داد، از علت لبخند پرسیدند. فرمود: میکائیل از کنارم گذشت، در حالی که بالهایش خاك آلود بود. بر من لبخند زد و گفت: در تعقیب قریش بودم. چون پیامبر (ص) از جنگ بدر فارغ شد، جبرئیل در حالی که برمادیانی که کاکلش را گره زده بود، سوار بود و دندانهای پیشین آن خاك آلود بود پیامد و گفت: ای محمد، پروردگام را بیش تو فرستاده و فرمان داده است از تو جدا نسوم تا خشنود و راضی شوی، انا راضی شدی؟ پیامبر گفت: آری.

پیامبر (ص) همراه اسیران به سوی مدینه می آمد. چون به بئرق الظَّیِّبه رسید به عاصم بن ثابت بن ابوالقحح دستور فرمود که گردن عقبه بن ابی معیط را بزنند، و او را عبدالله بن سلمه عجلانی به اسارت گرفته بود. عقبه گفت: ای وای بر من، ای گروه قریش، چرا باید از میان همه اسیران من کشته شوم؟ پیامبر (ص) گفت: به واسطه دشمنی ات با خدا و رسول خدا. گفت: ای محمد، منت نهادن تو برتر و بهتر است، مرا هم مانند یکی از قوم من قرار بده، اگر آنها را می کشی مرا هم بکش و اگر آنها را رها می کنی مرا هم رها فرمای، و اگر از ایشان فدیه می گیری از من هم فدیه بگیر، ای محمد، چه کسی سرپرست دخترکان و فرزندان کوچک من خواهد بود؟ پیامبر (ص) فرمود: آتش! ای عاصم، او را ببر و گردنش را بزن! عاصم او را پیش انداخت و گردنش را زد. پیامبر (ص) به عقبه می گفت: به خدا قسم، تا آنجا که می دانم مرد بسیار بدی هستی! به خدا و پیامبر او و کتابش کافر می و پیامبر خدا را آزار می دادی، خدا را

می ستایم که تو را به قتل رساند و چشم مرا روشن کرد! و چون در سیر - یکی از دره های منطقه صفراء - فرود آمدند، شنایم را میان یاران خود تقسیم فرمود. این مطلب را محمد بن یحیی بن سهل بن ابی حثمه از قول پدر و پدر بزرگش برایم نقل کرد.

پیامبر (ص) زید بن حارثه و عبدالله بن رواحه را از ائیل به مدینه فرستاد. آنها روز یکشنبه و در گرمای شدید، به مدینه رسیدند. عبدالله در دره عقیق از زید جدا شد و همچنان که سوار بر مرکب خود بود شروع به جار زدن کرد و می گفت: ای گروه انصار، شما را مرده باد به سلامت رسول خدا و کشته و اسیر شدن مشرکان! هر دو سر ربیعه کشته شدند و هر دو سر حجاج و ابوجهل و زمعه بن اسود و امیه بن خلف هم کشته شدند، سهیل بن عمرو ذوالانیاب و گروه زیاد دیگری هم به اسارت درآمدند. عاصم بن عدی می گوید: به سوی عبدالله بن رواحه رفتم، و چون کنارش رسیدم گفتم: ای سر رواحه، آیا راست می گویی؟ گفت: آری به خدا سوگند، و ان شاء الله فردا رسول خدا خواهد آمد و اسیران دربند هم همراهش خواهند بود. عبدالله بن رواحه در محله بالای مدینه به خانه های انصار می رفت و خانه به خانه به آنها مرده می داد. قبایل بنوعمر و بن عوف، خطمه و وایل در آن محله ساکن بودند. بچه ها هم از بی عبدالله بن رواحه حرکت می کردند و فریاد می کشیدند: ابوجهل بد کاره کشته شد! تا به محله بنی امیه بن زید رسیدند.

زید بن حارثه هم در حالی که سوار بر قِصواء - ناقه پیامبر - بود، اهل مدینه را مرده می داد. چون به مدینه رسید، همچنان که سوار بود فریاد برداشت که: عقبه و شیبه پسران ربیعه، پسران حجاج، ابوجهل، ابوالبختری، زمعه بن اسود و امیه بن خلف کشته شدند! و سهیل بن عمرو ذوالانیاب و گروه زیادی اسیر شدند! مردم حرف زید بن حارثه را باور نمی کردند و می گفتند: زید گریخته است! این حرف مسلمانان را به خشم آورد، و ترسیدند. زید هنگامی به مدینه رسید که آنها از هموار کردن خاك برگور رقیه دختر پیامبر (ص)، از بقیع برمی گشتند.

مردی از منافقان به اسامه بن زید گفت: پیامبر شما و همراهانش کشته شده اند. مرد دیگری از منافقان به ابولبابه بن عبدالمنذر گفت: یاران شما چنان پراکنده شده اند که هرگز جمع نخواهند شد. بیشتر اصحاب محمد و خود او کشته شده اند، این ناقه اوست که ما می شناسیمش، و این زید هم که گریخته است از ترس نمی فهمد که چه می گوید! ابولبابه گفت: خداوند گفتارت را تکذیب فرماید! همه یهودیان هم می گفتند: زید، فقط گریخته است!

اسامه بن زید گوید: آمدم و با پدر خود خلوت کردم و پرسیدم: پدرجان اینکه

می گویی راست است؟ گفت: آری، به خدا راست است پس رگم! قویدل شدم، و پیش آن منافق برگشتم و گفتم: تو از کسانی هستی که نسبت به پیامبر و مسلمانان یاره سرایی می کنی! چون رسول خدا بیاید گردنت را خواهد زد. گفت: ای ابومحمد، این چیزی بود که من از مردم شنیده بودم!

پیامبر (ص) همراه اسیران به مدینه آمد. شقران - غلام پیامبر - بر اسیران گماشته شده بود، چهل و نه مرد از ایشان را شمرده اند و مجموع آنها در اصل هفتاد تن بود. شقران که در جنگ بدر شرکت داشت، و هنوز پیامبر (ص) او را آزاد نفرموده بود، بر اسیران فرمانده بود. مردم در روجاء به دیدار پیامبر (ص) شتافتند و پیروزی اش را شادباش گفتند. بزرگان خزرج هم به دیدار آن حضرت آمدند. سلمه بن سلامه بن وقش می گفت: این چیست که ما را به آن شادباش می گوید! به خدا قسم منشی بیر و کچل را کشته ایم! پیامبر (ص) لبخند زدند و فرمودند: ای برادرزاده، آنها از سرشناسان بودند، اگر آنها را می دیدی، می ترسیدی! و اگر به تو فرمانی می دادند، اطاعت می کردی! و اگر کارهای خود را با کارهای آنها می سنجیدی، کارهای خود را کوچک می شمردی! معذالك برای پیامبر خود مردم بدی بودند. سلمه گفت: از خشم خدا و رسول او به خدا پناه می برم! ای رسول خدا شما از هنگامی که در روجاء بودیم از من برگشته اید! پیامبر (ص) فرمود: آنچه که به آن مرد عرب گفתי که: «با ناقه ات نزدیکی کرده ای و از تو باردار است!» دشنام بود. چیزی را گفتم که نمی دانستی! اما آنچه که درباره این قوم گفتم، مثل این بود که می خواستی نعمتی از نعمتهای الهی را کوچک بشماری. سلمه از پیامبر (ص) یوزش خواست و پیامبر (ص) هم معذرت او را پذیرفتند! سلمه از اصحاب بلند پایه حضرت بود.

محمد بن عبدالله از زهری روایت می کند که ابوهند بیاضی - غلام فروة بن عمرو - با پیامبر (ص) ملاقات کرد، در حالی که مشکى پراز خرما و کسک همراه داشت. پیامبر (ص) فرمود: ابوهند مردی از انصار است، دامادش کنی، و زن برایش فراهم سازید.

ابن ابی سبره از عبدالله بن ابی سفیان برایم روایت کرد که می گفت: اُسَید بن حُضَیر هم با پیامبر (ص) ملاقات کرد و گفت: سپاس خدای را که تو را پیروز و چشمت را روشن فرمود! به خدا سوگند ای رسول خدا، من تصور نمی کردم که با دشمن برخورد می فرمایی، بلکه گمان می کردم مسأله کاروان است و اگر احتمال می دادم که دشمن است هرگز تخلف از حضور در آن نمی کردم! پیامبر (ص) فرمود: راست می گویی.

از حُیَیب بن عبدالرحمن برایم روایت کردند که عبدالله بن اُنَیس در تُریان به حضور پیامبر آمد و عرض کرد: ای رسول خدا، سپاس خدای را که به تو سلامت و پیروزی داد. شبهایی که شما از مدینه بیرون بودید، من گرفتار تب نویه بودم، و تا دیروز دست از سرم برنداشت، و امروز پیش شما آمدم. پیامبر (ص) فرمود: خدایت اجر دهد! سهیل بن عمرو چون به شنوکه - محلی بین سفیا و ملل - رسید به مالک بن دُخشم که او را اسیر کرده و از او مواظبت می کرد، گفت: آزادم بگذار برای قضای حاجت. مالک همچنان بالا سر او ایستاده بود. سهیل گفت: من خجالت می کشم، کمی از من فاصله بگیر! مالک از او فاصله گرفت و سهیل دست خود را از بند بیرون کشید و گریخت. چون سهیل دیر کرد، مالک روی به مردم کرد و بانگ برداشت. مسلمانان و پیامبر (ص) در جستجوی او برآمدند. پیامبر (ص) فرمود: هر کس او را یافت، بکشش! اتفاقاً پیامبر (ص) خود او را پیدا کردند که در میان درختان سَمْرَاء پنهان شده بود. پیامبر دستور فرمود تا او را بستند (دستهایش را بگردنش بستند)، و او را کنار مرکب خود می آوردند، و از آنجا تا مدینه حتی يك قدم هم سوار نشد. در مدینه اسامه بن زید را دیدند. اسحاق بن حازم از جابر بن عبدالله برایم روایت کرد که: پیامبر (ص)، در حالی که سوار بر ناقه خود - قصواء - بود، در مدینه به اسامه بن زید برخورد. اسامه را در جلو خود نشاند، سهیل هم کنار مرکب آن حضرت بود در حالی که دستهایش به گردنش بسته بود. چون اسامه به سهیل نگرست، گفت: ای رسول خدا، این ابویزید است؟ فرمود: آری، این همین است که در مکه به مردم نان اطعام می کرد!

از عبدالرحمن بن سعید بن زراره برایم روایت کردند که: پیامبر (ص) به مدینه آمد، و چون اسیران را آوردند ایشان را فرا خواند. در این هنگام، سوده دختر زمه همسر پیامبر (ص)، به خانه آل عفره رفته بود که در عزاداری آنها بر عوف و معوذ شرکت کند. و این مسأله پیش از حکم حجاب بود. سوده می گوید: کسی آمد و گفت: اسیران را آوردند. من به خانه خود رفتم که پیامبر (ص) هم آنجا بودند. ناگاه در گوشه خانه ابویزید را دیدم که دستهایش بر گردنش بسته است. همینکه او را به این حال دیدم نتوانستم خودداری کنم، گفتم: ای ابویزید، چطور حاضر شدی تسلیم بشوی؟ مگر نمی توانستی با بزرگواری بمیری؟ به خدا قسم، گفتار رسول خدا مرا به خود آورد که می فرمود: ای سوده، آیا علیه خدا و رسول او ترغیب و تحریض می کنی؟ گفتم: ای رسول خدا، سوگند به کسی که تو را به حق پیامبر قرار داده است، وقتی ابویزید (سهیل بن عمرو) را دیدم که دستهایش به گردنش بسته است، نتوانستم خودداری کنم، و آن حرف را گفتم!



می دارد. به علاوه اگر خبر به محمد و اصحاب او برسد شما را سرزنش خواهند کرد، و این سرزنش خود مصیبت بزرگتری است. شاید بتوانید انتقام خون خود را از آنها بگیرید. روغن مالیدن و گردن زدن با زنان برای من حرام خواهد بود تا با محمد جنگ کنم. قریش يك ماه درنگ کردند (در حال عزا بودند) و در این مدت نه شاعری برای آنها مرثیه ای گفت و نه نوحه سرایی نوحه ای سرود.

چون اسیران به مدینه آورده شدند، خداوند به آن وسیله مشرکان و منافقان و یهودیان را خوار و زبون ساخت. در مدینه هیچ یهودی و منافقی باقی نماند مگر اینکه در مقابل فتح بدر سر فرود آورد. عبدالله بن نبتل می گفت: ای کاش با محمد بیرون می رفتم تا همراه او به غنیمتی می رسیدیم! و خداوند صبح بدر، کفر و ایمان را جدا فرمود. در این میان یهودیان می گفتند: او همان کس است که اوصافش را نزد خوش یافته ایم و سوگند به خدا، از این پس برجمی برای او افراشته نمی شود، مگر اینکه بیروز خواهد شد. ولی کعب بن اشرف می گفت: امروز دل زمین بهتر از روی آن است؛ این کشتگان همه از اشراف و سروران مردم و پادشاهان عرب و اهل منطقه حرم و مکان امن هستند. او به مکه رفت و در خانه وداعه بن ضبیره وارد شد و در آنجا اشعاری در هجو مسلمانان و مرثیه کشته شدگان قریش در بدر سرود، که از جمله چنین گفت:

اسیاب بدر برای نابودی اهل آن به گردش در آمد،  
آری، برای امثال بدر باید گریست و اشک ریخت.

بزرگان مردم برگرد حوضهای آن کشته شدند،  
از خیر و نیکی دور نباشید همانا پادشاهان کشته شده اند.

مردی که من با خشم آنها خوار می شوم می گویند  
این اشرف بر کعب زاری می کند،

راست می گویند، ای کاش ساعتی که ایشان کشته شدند  
زمین اهل خود را فرو می برد و شکافته می شد.

به من خیر می رسد که

حارث بن هشام شان میان مردم کارهای نیکو را بنیانگذاری کرده،  
و مردم را جمع می کند تا با آن جمع، به دیدار مدینه آید.

او از نژاد و تبار والا و زیبایی برخوردار است.

واقعی می گوید: این ابیات را عبدالله بن جعفر و محمد بن صالح و ابن ابی الزناد برایم دیگه کرده اند. گویند: پیامبر (ص) حسان بن ثابت انصاری را فرا خواندند و به او خبر دادند که کعب بن اشرف در خانه ابی وداعه است. حسان کسانی را که او پیش

ایشان بود هجو کرد تا اینکه کعب ناحار تند به مدینه برگردد. چون این ابیات را کعب بن اشرف سرود، مردم آن را بهانه قرار دادند و مرثیه های خود را اشکار ساختند. بیشتر، بچه ها و کنیزان در مکه این ابیات را می خواندند و کشتگان را مرثیه می گفتند. قریش يك ماه بر کشتگان خود نوحه سرایی می کردند و هیچ خانه ای در مکه نبود که در آن نوحه و شیون نباشد، زنها موهای سر خود را بریشان کردند. گاه شتر یا اسب مردی را که کشته شده بود می آوردند، و میان خود قرار می دادند و گرد آن به نوحه سرایی می پرداختند. زنها در قسمتی از کوچها برده زده و پشت آن عزاداری می کردند و خواب عاتکه و جهیم بن صلت را تصدیق می کردند.

اسود بن مطلب که چشمش کور شده بود و بر فرزندان کشته شده اش سخت اندوهگین بود، دوست می داشت که برای پسر خود گریه کند. قریش او را از این کار منع می کردند. او يك روز در میان به غلام خود می گفت: شراب بردار و مرا به دره ای ببر که ابو حکیمه - سرش - در آنجا راه می رفت. او را کنار آن دره می آوردند. چندان شراب می آشامید که مست می شد، آنگاه بر ابو حکیمه و برادران او می گریست، و خاک بر سر خود می ریخت. و به غلام خود می گفت: وای بر تو! باید این موضوع را از قریش پنهان داری، چه می بینم که برای گریستن بر کشتگان خود جمع نمی شوند.

مصعب بن ثابت با اسناد خود از عایشه برایم روایت کرد که گفته بود: پس از اینکه قریش از بدر به مکه برگشتند و اهل بدر کشته شده بودند، گفتند: برکت کآن خود گریه نکنید، که اگر خبر به محمد و باران او برسد، شما را سرزنش خواهند کرد: و کسی هم برای آزادی اسیران خود نفرستید، که در نتیجه، برای گرفتن فدیه یا فشاری بیشتری خواهند کرد، در هر حال، باید از گریستن خودداری کنید! عایشه گوید: اسود بن مطلب، برای سه فرزند خود زمه، عقیل و حارث، پسر زمه مصیبت زده بود و دوست می داشت بر کشتگان خود بگرید. در چنین حالتی، شبی صدای گریه و شیونی شنید. او که کور شده بود، به غلامش گفت: برو بین آیا قریش بر کشتگان گریه می کنند؟ اگر چنان است من هم بر زمه بگریم، که دلم آتش گرفته است! غلام رفت و برگشت و گفت: زنی بود که بر شتر گم شده خود می گریست. در این هنگام اسود این ابیات را گفت:

می گرید از این که شتری از او گم شده است

و ناآرامی او را از خواب باز می دارد.

بر شتر گریه مکن، اما

بر بدر گریه کن که چهره ها کوچک شدند!

(۱) بر بدر گریه کن که بخت از میان رفت (شرح ابی نر، ص ۱۶۳).

اگر می گویی بر عقیل گریه کن  
و بر حازب که سیر سیران بود،  
بر همه گریه کن و از هیچیک به سنو، میا  
هر چند که ابی حکیمه را نظیر و مانندای نبود.  
بر بدر گریه کن و بزرگان بنی هبش  
و مخزوم و ثروه ابوولید.

اری بس از یسان کسانی سالار شدند  
که اگر روز بدر نمی بود هرگز به سالاری نمی رسیدند.  
ابن ابی الزناد گفت: مردم این اشعار را می خوانند.

گویند: زنان قریش پیش هند دختر عتبه رفتند و گفتند: آیا بر بدر و برادر و عمرو  
حریسانوندان نمی گویی؟ گفت: خدا نکند! هرگز! من بر آنها گریه کنم و خبر به محمد  
و اصحاب او برسد و آنها و زنان خزرج ما را سرزنش کنند؟ نه، به خدا هرگز! و تا  
انتقام خون خود را از محمد و یاران او نگیرم، بر من حرام باد که بر سرم روغن بمالم! به  
خدا اگر بدانم انبوه از دلم بیرون می رود می گیرم، ولی انبوه بیرون نخواهد شد، مگر  
بنکه به چشم خود، خون کسانی که عزیزانه را کشته اند، ببینم! و به همان حال باقی  
ماند و از آن روز که سوگند خورد تا جنگ احد، نه بر سر خود روغن مالید و نه به بستر  
ابوسفیان نزدیک شد.

به نوفل بن معاویه دلیلی - که با آنها در بدر حاضر شده بود - در خانه اش، خبر  
رسید که قریش بر کشته شدگان خود می گریند، بیرون آمد و گفت: ای گروه قریش، مثل  
این که خرد شما کاسته شده و اندیشه شما خراب شده است و از زنان خود فرمان  
برداری می کنید! شما بر کشته شدگان خود می گریید؟ ایسان بزرگتر از آنند که بشود بر  
آنها گریست! بعلاوه، این گریستن خصم شما را فرو می نساند و از دشمنی شما با  
محمد و اصحابش می کاهد و تنایسته نیست که خصم شما فروکش کند تا اینکه انتقام  
خون خود را از دشمن بگیرد! ابوسفیان بن حرب، این گفتار او را شنید و گفت: به  
خدا به تو دروغ گفته شده است (تحت تأثیر قرار گرفته ای)! تا امروز هیچ زنی از بنی  
عبد شمس بر کشته خود نگریسته است، و هر شاعری هم که آنها را به گریه واداشته  
منعش کرده ام! باید خون خود را از محمد و اصحاب او باز گیریم، من خونخواه و منتقم  
هستم! سرم حنظله و دیگر سران این سرزمین کشته شده اند، و این سرزمین با از دست  
دادن آنها افسرده است.

از عاصم بن عمر بن قتاده برایم روایت کردند که می گفت: بس از این که بزرگان

و اشراف قریش کشته شدند و آنها به مکه بازگشتند، عمیر بن وهب بن عمیر جمعی به  
حجر اسماعیل آمد و کنار صفوان بن امیه نشست. صفوان گفت: خداوند زندگی را بس  
از کشته شدگان بدر زشت فرماید! عمیر هم گفت: آری، به خدا بس از ایشان خیری در  
زندگی نیست و اگر وام نمی داشتم، که راهی برای پرداخت آن ندارم و اگر زن و  
بچه هایم نبودند، که چیزی ندارم که برای آنها بگذارم؛ به سوی محمد می رفتم و او را  
می کشتم، تا جنم خود را از او بر کنم (آرام بگیرم)! به من خبر رسیده است که محمد  
آزادانه در بازارها می گردد. من بپانه ای هم دارم، می گویم آمده ام سر خودم را کسه  
اسیر است رها سازم. صفوان از این گشتار او خوشحال شد و به او گفت: آیا واقعاً این  
کار را خواهی کرد؟ گفت: آری، سوگند به پروردگار این ساختمان (کعبه)! صفوان  
گفت: در این صورت پرداخت وام تو بر عهده من است و خانواده ات هم چون خانواده  
خودم خواهند بود، می دانی که در تمام مکه مردی مانند من در گشایش و فراخی نسبت  
به اهل و عیال نیست. عمیر گفت: این را می دانم. صفوان گفت: افراد تحت تکفل تو  
همراه عیال من خواهند بود، چیزی برای من فراهم نخواهد بود مگر اینکه برای آنان هم  
باشد، و پرداخت وام تو هم بر عهده من خواهد بود. صفوان برای او شتری فراهم  
ساخت و او را مجهز کرد و برای عیال او همان چیزی را مقرر داشت که برای عیال  
خودش مقرر کرده بود. عمیر دستور داد تا شمشیرش را تیز و مسموم کنند و به سوی  
مدینه حرکت کرد و به صفوان گفت: چند روزی تا به مدینه برسم این موضوع را پوشیده  
بدار، و رفت. صفوان هم در این باره چیزی نگفت. عمیر به مدینه رسید و بر در مسجد  
فرود آمد و مای شتر خود را بست و شمشیرش را حمایل کرد، و به سوی رسول خدا  
رفت. عمر بن خطاب که همراه تنی چند از یاران خود ننشسته و درباره، همت خدا بر  
مسلمانان در بدر، گفتگو می کردند ناگاه عمیر را با شمشیر دید. عمر تپید و به یاران  
خود گفت: این سگ را بگیرد! این همان دشمن خداست که در بدر علیه ما ترغیب و  
تحریش می کرد و بالا و پایین می رفت و به قریش خیر می داد که ما را نه نیروی  
ششیانی است و نه کمین. یاران عمر برخاستند و او را گرفتند. عمر نزد پیامبر (ص)  
رفت و گفت: ای رسول خدا، عمیر بن وهب در حالی که سلاح همراه دارد وارد مسجد  
شده، او چنان خبیث است که از او در امان نیستیم. پیامبر (ص) فرمود: او را پیش من  
بیاور. عمر رفت و با یک دست حمایل شمشیر عمیر و با دست دیگر، دسته شمشیرش را  
گرفت و او را به همین صورت به حضور پیامبر (ص) آورد. چون پیامبر (ص) او را  
دیدند گفتند: ای عمر، از او فاصله بگیر! و چون عمیر نزدیک پیامبر (ص) رسید، گفت:  
روزتان خوش! پیامبر (ص) فرمود: خداوند ما را با درودی غیر از درود تو گرامی داشته

و درود ما را سلام قرار داده که درود اهل بهشت است. عمیر گفت: تا همین اواخر که خودتان هم همان را به کار می بردید! پیامبر (ص) فرمود: به هر حال، خداوند درودی بهتر از آن به ما داده است. ای عمیر چه چیز تو را به اینجا کشانده است؟ گفت: درباره اسیری از من که بیش شصست آمده ام تا در آن مورد نسبت به ما معامله خوشاوندی فرمای، چون به هر حال، شما اهل و عشیره هستید. پیامبر (ص) فرمود: این شمشیر چیست؟ گفت خداوند شمشیرها را زشت کند، مگر کاری هم انجام دادند؟ هنگامی که فرود آمدم این بر گردنم بود و فراموش کردم، سوگند به جان خودم که منظور دیگری دارم. پیامبر (ص) فرمود: راست بگو! چه چیز تو را به اینجا کشانده است؟ گفت: فقط برای اسیرم آمده ام. پیامبر (ص) فرمود: با صفوان بن امیه در حجر اسماعیل چه شرطی کرده ای؟ عمیر سخت ترسید و به لرزه آمد و گفت: چه شرطی کرده ام؟ پیامبر (ص) فرمود: برای او عهده دار شدی که مرا به قتل برسانی، و او متقابلاً متعهد شد که او را بر دازد و افراد تحت تکفل تو را سرپرستی کند، در حالی که، خداوند مانع میان من و توست. عمیر گفت: گواهی می دهم که تو رسول خدا و راست گویی و گواهی می دهم که خدایی جز خدای یگانه نیست. ای رسول خدا، ما تو را در مورد وحی و اخباری که از آسمان برایت می آید تکذیب می کردیم و حال آنکه این گفتگو فقط میان من و صفوان صورت گرفته است، همچنان که گفتی، و هیچ کس جز من و او بر آن آگاه نشده است، و من به او دستور داده بودم که در این مدت آن را پوشیده دارد و خداوند تو را بر آن آگاه ساخته است. این است که به خدا و رسول او ایمان آوردم، و گواهی می دهم که آنچه او بر دای حق است. سپس خدای را که مرا به این راه رهنمون فرمود. چون خداوند متعال عمیر را راهنمایی فرمود، مسلمانان شاد شدند، و عمر بن خطاب می گفت: هنگامی که عمیر پیدا شد خوکی در نظرم دوست داشتی تر از او بود و اکنون او را حتی از بعضی از فرزندان خود بیشتر دوست دارم. پیامبر (ص) فرمود: به برادر خود قرآن بیاموزید، اسیرش را رها کنید. عمیر گفت: ای رسول خدا، من در خاموش کردن نور خدا تلاش می کردم و خدای را سپاس که رهنمونم کرد. اکنون به من اجازه فرمای تا به مکه و نزد قریش باز گردم و آنها را به خدا و اسلام دعوت کنم، شاید خداوند ایشان را هدایت و از بدبختی رها سازد. پیامبر (ص) به او اجازه فرمود و او بیرون آمد و به مکه رفت. صفوان از هر سواری که از مدینه می آمد درباره عمیر می پرسید، و سؤال می کرد: آیا در مدینه خبر تازه ای نیست؟ و به قریش هم می گفت: شما را مژده خواهد بود به واقعه ای که داستان بدر را از یادتان خواهد برد. در این هنگام مردی از مدینه آمد و صفوان درباره عمیر از او پرسید. گفت: عمیر مسلمان شد. صفوان و همه مشرکان مکه،

او را نفرین و لعنت کردند و می گفتند: عمیر از دین برگشته است. صفوان سوگند خورد که هرگز با عمیر صحبت نکند و کار سودمندی برایش انجام نهد و عیال او را طرد کند. عمیر در این حال پیش قریش آمد و آنها را به اسلام دعوت کرد و درستی پیامبری محمد (ص) را به آنها خبر داد و گروه زیادی به دست او مسلمان شدند. از عبدالله بن عمرو بن امیه برایم نقل کردند که چون عمیر بن وهب در مکه پیش خانواده خود رفت، به صفوان سر نزد و اسلام خود را آشکار کرده و مردم را به آن دعوت می کرد. چون خبر به صفوان رسید گفت: از اینکه او قبل از رفتن به خانه خود پیش من نیامد فهمیدم که دگرگون شده است؛ این است که دیگر با او هرگز صحبتی نخواهم کرد، و هیچ کاری که سودی داشته باشد برای او و عیالش انجام نخواهم داد. عمیر درحالی که صفوان در حجر اسماعیل بود آمد و کنار او ایستاد و او را با احترام و کنیه صدا زد. صفوان از او روی برگرداند. عمیر گفت: تو از بزرگان ما هستی، آیا می بنسرداری، آیین قبلی ما که سنگ را می پرستیدیم و برایش قربانی می کردیم، دین است؟ من که گواهی می دهم خدایی جز پروردگار یکتا نیست و محمد (ص) بنده و فرستاده اوست. صفوان حتی يك کلمه هم در پاسخ او نگفت.

### اطعام کنندگان مشرکان در بدر

کسانی که از خاندان عبد مناف عهده دار اطعام مشرکان بودند عبارتند از: عمارت بن عامر بن نوفل، شیبه و عتبه پسران ربیعہ؛ از بنی اسد: زمعه بن اسود بن مخالب، نوفل بن خویلد بن عدویه؛ از بنی مخزوم: ابو جهل، از بنی جمح: امیه بن خلف؛ از بنی سهم: نیه و منبه پسران حجاج. واقندی می گوید: هر کس که در بدر عهده دار اطعام بود، کشته شد و اضافه می کند که در این مورد نظرات متفاوت است؛ اما نزد ما همان نظر اول درست است. کسانی هم، گروه دیگری از جمله سهیل و ابوالبختری را نام برده اند. هشام بن عماره با اسناد خود برای من روایت کرد که جبیر بن مطعم می گفت: برای پرداخت فدیة اسیران به مدینه آمدم. پس از نماز عصر در مسجد دراز کشیدم، خوابم گرفت و خوابیدم تا اینکه نماز مغرب برپا شد و با شنیدن صدای قرائت پیامبر (ص) که سوره والطور را می خواندند ترسان برخاستم و به خواندن آن حضرت گوش می دادم تا از مسجد بیرون رفتم، در آن موقع اولین نطفه ایمان به اسلام در دلم جایگزین شد.



عبدالله بن عثمان بن ابی سلیمان از قول پدرش برایم روایت کرد که چهارده مرد از قریش برای پرداخت فدیة اسیران به مدینه آمدند.  
شعیب بن عباد از قول بشیر بن محمد برایم نقل کرد که پانزده نفر آمدند، نخستین کسی که آمد مطلب بن ابی وداعه بود و دیگران سه شب پس از او آمدند.  
همچنین از قول یزید بن نعمان بن بشیر برایم نقل کردند که پیامبر(ص) در روز بدر، برای هر اسیر چهار هزار درم فدیة تعیین کردند.

اسحق بن یحیی برایم گفت: از نافع بن جبیر پرسیدم میزان فدیة برای اسیران چقدر بود؟ گفت: بیشترین آنها چهار هزار، سه هزار و دو هزار درم؛ هزار درم هم بود، ولی گروهی که مال نداشتند پیامبر(ص) بر آنها منت گذاشت و آزادشان فرمود. پیامبر(ص) درباره ابوداعه فرموده بود: او در مکه دارای فرزند زیرک و ثروتمندی است که فدیة او را تمام و کمال خواهد پرداخت. و او برای پدر خود چهار هزار درم فدیة پرداخت. ابو وداعه نخستین اسیری بود که فدیة اش پرداخت شد و داستان آن چنان است که، قریش چون دیدند پسرش مطلب آماده حرکت برای نجات پدرش می شود، گفتند: شتاب مکن که می ترسیم در مورد اسیران کار ما را خراب کنی و چون محمد(ص) ضعف و ناتوانی ما را ببیند میزان فدیة را سنگین و گران کند، برفرض که تو داشته باشی، همه قوم تو در گشایشی که تو هستی نیستند. گفت: من به مدینه نمی روم تا شما هم بیرون بروید. به این طریق با آنها خدعه کرد و چون آنها غافل شدند شبانگاه برشتر خود سوار شد و آهنگ مشرق کرد و چهار تبه خود را به مدینه رساند و برای پدر خود چهار هزار درم فدیة پرداخت. قریش در این مورد او را سرزنش کردند، گفت: من نمی توانستم پدر خود را در دست قوم اسیر بگذارم و شما در حالت بی خیالی باشید، ابوسفیان گفت: این نوجوانی است که شیفته رای خود است و کارهای شما را تباه می کند. به خدا قسم، من که فدیة عمرو بن ابوسفیان را نمی پردازم اگر چه يك سال هم در اسارت بماند، مگر اینکه محمد آزادش کند. و به خدا قسم: چنین نیست که تهیدست و بی چیز باشم ولی دوست ندارم که برای خودم یا شما کاری را سخت و دشوار کنم، عمرو هم مانند یکی از شماست.

### اسامی اشخاصی که برای آزادی اسیران آمدند

از بنی عبدشمس، ولید بن عقبه بن ابی مُعیط و عمرو بن ربیع برادر ابوالعاص؛ از

بنی نوفل بن عبدمناف، جبیر بن مطعم؛ از بنی عبدالدار، طلحة بن ابی طلحة؛ از بنی اسد، عثمان بن ابی حُبیش؛ از بنی مخزوم، عبدالله بن ابی ربیع و خالد بن ولید و هشام بن ولید بن مغیره و قُرّوه بن سائب و عکرمة بن ابی جهل؛ از بنی جُمح، ابی بن خلف و عمیر بن وهب؛ از بنی سهم، مطلب بن ابی وداعه و عمرو بن قیس و از بنی مالک بن حِسل، مکرر بن حفص بن اُخیف برای آزادی اسیران به مدینه آمدند.

منذر بن سعد برایم از عایشه روایت کرد که می گفته است: هنگامی که اهل مکه برای دادن فدیة اسیران کسانی را گسیل داشتند، زینب دختر رسول خدا(ص) هم اموالی برای پرداخت فدیة همسرش ابوالعاص بن ربیع فرستاد که ضمن آنها گردن-بندی متعلق به خدیجه بود که می گفتند از سنگهای ظفار است و خدیجه آن را شب زفاف زینب به او داده بود. چون پیامبر(ص) آن گردن بند را دید شناخت و گریست و از خدیجه نام برد و بر او رحمت فرستاد و سپس فرمود: اگر مایل هستید اسیر او را رها کنید و اموالش را پس بفرستید. گفتند: آری ای رسول خدا، و ابوالعاص رازها کردند و اموال زینب را پس فرستادند. پیامبر(ص) از ابوالعاص قول گرفت که زینب را رها کند و آزادش بگذارد، و او هم وعده داد. کسی که برای پرداخت فدیة ابوالعاص آمده بود برادرش عمرو بن ربیع بود و کسی که او را اسیر کرده بود عبدالله بن جبیر بن نعمان برادر خوات بن جبیر بود.

### ذکر سوره انفال

يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْاِنْفَالِ - می پرسندت از غنیمتها (آیه ۱، سوره ۸). گویند چون پیامبر(ص) روز بدر غنیمت گرفت، مسلمانان با یکدیگر اختلاف کردند و هر گروهی مدعی شد که از همه سزاوارتر به آن است و این آیه نازل شد که این گفتار خداوند متعال است: اِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَّتْ قُلُوبُهُمْ وَإِذَا تَلَّيْتُمْ عَلَيْهِمْ آيَاتُهُ زَادَتْهُمْ إِيمَانًا - بدرستی، مؤمنان آنانند که چون یاد کرده شود خدای، دلهاشان ترسان شود و چون خوانده شود برایشان آیه های وی، سبب زیادتی یقین ایشان شود (آیه ۲ سوره ۸). و منظور از کلمه ایمان در این جا یقین است، چنانکه در این آیه هم که

(۱) در ترجمه غالب آیات این بخش از تفسیر نسفی، تألیف نجم الدین عمر نسفی، متوفی به سال ۵۳۸ ه. ق. چاپ بنیاد فرهنگ ایران استفاده شد و عین عبارات کتاب است. - م

می فرماید: **أُولَئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا** - آنان مؤمنانند به حقیقت، آیه ۴ همان سوره، منظور از کلمه حق، یقین است. و در این گفتار الهی که می گوید: **كَمَا أَخْرَجَكَ رَبُّكَ مِنْ بَيْتِكَ بِالْحَقِّ** - همچنان که بیرون آوردت خدای تو از خانه ات بر صواب، آیه ۵ همان سوره، منظور این است که خداوند دستور فرمود که به بدر بیرون روی که حق است، و ابن جریر از قول جعفر مخزومی برایم نقل کرد که: منظور از کلمه بیت، مدینه است. درباره تنوع این آیه و آیه بعد که می فرماید: **وَأَنَّ فَرِيقًا مِنَ الْمُؤْمِنِينَ لَكَارِهُونَ، يُجَادِلُونَكَ فِي الْحَقِّ بَعْدَ مَا تَبَيَّنَ كَأَنَّمَا قُورِنَ إِلَى الْمَوْتِ وَ هُمْ يَنْظُرُونَ** - و گروهی از مؤمنان این را مکروه دارند، می ستیهند با تو در جهاد، بعد آنکه پدید آمد، گویی که سوی مرگ رانده شوندی و ایشان می نگرند - منظور این است که گروهی از اصحاب رسول خدا، خروج پیامبر (ص) به بدر را خوش نداشتند و می گفتند: ما گروهی اندک هستیم و بیرون رفتن از مدینه صحیح نیست و در این باره اختلاف فراوانی بود. در باره این گفتار الهی که می فرماید: **وَ إِذْ يَعِذُكُمُ اللَّهُ إِخْوَى الطَّائِفَتَيْنِ أَنَّهُمَا لَكُمْ** - و چون وعده می کرد شما را خدای تعالی به یکی از این دو گروه که آن شما را شود - منظور آن است که، چون پیامبر (ص) نزدیک بدر رسید، جبرئیل بر او نازل شد و او را از حرکت قریش آگاه کرد و حال آنکه پیامبر (ص) کاروان قریش را اراده فرموده بود و خداوند متعال به او وعده داد که یا به کاروان دست یابد یا با قریش برخورد کند - چون در بدر، مسلمانان سقاهای قریش را گرفتند، از آنها درباره کاروان پرسیدند، ولی آنها از قریش خبر دادند؛ مسلمانان این خبر را خوش نمی داشتند، نه اینکه زحمت بیشتری داشت و شوکت قریش مطرح بود، بلکه کاروان را بیشتر دوست می داشتند. در این گفتار الهی که می فرماید: **وَيُرِيدُ اللَّهُ أَنْ يُحِقَّ الْحَقَّ بِكَلِمَاتِهِ** - و می خواهد خدای تا ظاهر کند دین حق را به وعده های نصرت خویش، **وَيَقْطَعُ دَابِرَ الْكَافِرِينَ** - و مستأصل کند کفار و اشقیاء را - منظور از حق، آشکار ساختن دین و منظور از کافران، آنها هستند که از قریش در جنگ بدر کشته شدند. در این گفتار الهی، **لِيُحِقَّ الْحَقَّ وَ يُبْطِلَ الْبَاطِلَ وَ لَوْ كَرِهَ الْمُجْرِمُونَ** - قتال فرمود تا ثابت کند دین حق را و باطل کند ضلال را و اگر چه کراهت داشتند کافران قتال را، آیه ۸، منظور آشکار ساختن حق است و مقصود از باطل چیزی است که آنها مدعی بودند و غرض از مجرمان قریش است. در آیه **إِذْ تَسْتَفِيضُونَ رَبِّكُمْ فَاسْتَجَابَ لَكُمْ أَنِّي مُمِدُّكُمْ بِالْفِئَةِ مِنَ الْغَلَائِكِ مُرْدِفِينَ** - باد کنید چون می خواستید از خدای خود نصرت، آمدتان جواب اجابت، که من مدد فرستادم ام شمارا به هزار فرشته بر اثر یکدیگر آینده - منظور از کلمه مردفین این است که آنها از بی یکدیگر می رسند و می آیند و **مَا جَعَلَ اللَّهُ إِلَّا**

بشری - و فرستاد خدای تعالی این مدد مگر بشارت شما را - منظور خبر دادن به مسلمانان از عدد فرشتگان است و اینکه بدانند که خداوند متعال آنها را نصرت می دهد. و مقصود از آیه **إِذْ يُفَشِّكُمُ النَّعَاسَ أَمْنَةً مِنْهُ** - چون فرو می پوشانید چشمهای شما را به خوابی تا ایمن گرداندتان از خوف و هیت - این است که خدای خواب را بر شما افکند که از ترس در امان باشید. **وَ يُنَزِّلُ عَلَيْكُمْ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً لِيُطَهِّرَ كُمْ بِهِ** - و می فرستاد بر شما از آسمان آبی تا پاک گرداندتان از حدث و جنابت - بدین مقصود است که برخی از ایشان جنب بودند. **وَ يَذْهَبُ عَنْكُمْ رِجْزَ الشَّيْطَانِ وَ لِيُزَيِّطَ عَلَى قُلُوبِكُمْ وَ يَثْبُتَ بِهِ الْأَقْدَامَ** - تا ببرد از شما وسوسه شیطان و تا قوی گرداند دلهایتان و تا استوار گرداند پاهای شما را - مقصود از وسوسه شیطان این است که می گفت: نماز می خواند و غسل نمی کند! و وسیله قوی کردن دلها طمأنینه و آرامش بود، و چون زمین گل بود خداوند آن را برای ایشان طوری قرار داد که پس از باران، خوب و موجب استواری جای پای گردید. منظور از آیه **إِذْ يُوحِي رَبُّكَ إِلَى الْمَلَائِكَةِ أَنِّي مَعَكُمْ فَثَبَّتُوا الَّذِينَ آمَنُوا سَأَلَتِي فِي قُلُوبِ الَّذِينَ كَفَرُوا الرُّعْبَ فَاضْرِبُوا فَوْقَ الْأَعْنَاقِ وَ اضْرِبُوا مِنْهُمْ كُلَّ بَنَانٍ** - چون وحی کرد خدای تو به فرشتگان که منم یار و نگهدارتان، قوی کنید شما به سخن نیکو دلهای مؤمنان، هر آینه در افکند ترسی در دلهای ایشان، گردنها می زنید و انگشتهای دستها و پاهای ایشان بیرون می اندازید - این است که فرشتگان به صورت انسان در آمده و به مسلمانان می گفتند: پایداری کنید آنها چیزی نیستند، و خداوند ترسی بردل کافران انداخته بود که صداهای هولناکی مانند ریختن سنگ بر پشت می شنیدند و مراد از فوق الاعناق گردن و مقصود از بنان دست و پا است. **ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ شَا قُوا اللَّهَ وَ رَسُولَهُ** - این بدان است که ایشان راست با خدای تعالی و رسول او معادات و مخالفت - منظور کفر آنها نسبت به خدا و انکار ایشان پیامبر (ص) راست. و در آیه **ذَلِكَ لَكُمْ فَذُوقُوهُ** - این است برای شما، بچشیدش - منظور کشته شدن است. آیه **إِذَا لَقِيتُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا زَحْفًا** تا **بِئْسَ الْمَصِيرُ**، اختصاصاً در مورد جنگ بدر است. و آیه **فَلَمْ تَقْتُلُوهُمْ وَ لَكِنَّ اللَّهَ قَتَلَهُمْ وَ مَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَ لَكِنَّ اللَّهَ رَمَى** و **لِيَلِيَّ الْمُؤْمِنِينَ مِنْهُ بَلَاءٌ حَسَنًا** ... شما نکشتید ایشان را ولیکن خدای تعالی کشتشان؛ و نینداختی تو چون انداختی خاک را ولیکن خدای انداخت تا با مؤمنان انعام کند و نعمت برایشان تمام کند... در مورد افرادی است که می گفتند من فلانی را کشته ام و هم اشاره به مشی خاک است که پیامبر (ص) به سوی کافران پرازد و مقصود از انعام الهی نصرت و پیروزی بدر است. در مورد آیه **إِنْ تَسْتَفْتِحُوا فَقَدْ جَاءَ كُمْ الْفَتْحُ وَ إِنْ تَنْتَهُوا فَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ وَ إِنْ تَعُودُوا نَعُدْ وَ لَنْ تُغْنِيَ عَنْكُمْ فِئَتِكُمْ شَيْئًا**

- اگر فتح و ظفر می خواهید آمدتان فتح و ظفر، و اگر باز ایستید از کفر این مر شمارا بهتر و اگر باز گردید باز می گردیم و سود نداشتان جماعت شما... - قسمت اول اشاره به گفتار ابوجهل است که می گفت: خدایا هر يك از ما را که رحم و خویشاوندی را بیشتر گسسته است و چیزهای ناشناخته آورده است، از میان بردار. و خطاب بعد به قریش است که می گوید: اسلام آورید، و منظور از بازگشت، بازگشت به جنگ است. چون آنها می گفتند: ما را در مکه جماعت زیادی است که دوباره با آنها به جنگ می آیم، بقیه آیه اشاره به آن است. **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اطِيعُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَلَا تَوَلَّوْا عَنَّهُ وَ أَنْتُمْ تَسْمَعُونَ** - ای مؤمنان طاعت دارید خدای تعالی و رسول وی را و روی مگردانید از طاعت وی و شما می شنوید - این آیه در مورد شنیدن دعوت رسول خدا در جنگ احد نازل شده است، و خداوند بدین وسیله آنها را سرزنش فرموده است. **لَا تَخُونُوا اللَّهَ وَالرَّسُولَ وَ تَخُونُوا أَمَانَاتِكُمْ وَ أَنْتُمْ تَعْلَمُونَ** - خیانت مکنید با خدا و پیامبر و نیز خیانت مکنید در امانت‌هایتان و شما می دانید - که منظور آن این است که نفاق نورزید و آنچه را پیش شما امانت می گذارند پس بدهید. **وَاعْلَمُوا أَنَّمَا آمَاكُمُ و اولادکم فتنه** - و بدانید که مالهای شما و فرزندان شما فتنه اند و سبب خیانت - که منظور این است که چون مال آدمی زیاد شد فتنه و دست یازی او هم زیاد می شود و چون فرزندان زیاد شوند می پندارد که عزیز و گرامی است. **وَآيَةٌ أَنْ تَقْتُلُوا اللَّهَ بِجَعَلٍ لَكُمْ فِرْقَانًا** اگر متقی باشید خدای تعالی نصرت دهدتان به دنیا - منظور راه خروج از گرفتاریهاست. **آيَةٌ وَ إِذِمْ كُرَيْبُكَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِيُشْتَرِكَ أَوْ يَقْتُلُوكَ** - یاد کن چون می سکالیدند کافران مکه دریاب تو که در بندت کنند یا بکشند... قبل از این در مکه نازل شده است، هنگامی که پیامبر (ص) آهنگ خروج به سوی مدینه فرموده بود. **وَإِذَا تَتَلَوْنَا عَلَيْهِمْ آيَاتِنَا قَالُوا قَدْ سَمِعْنَا لَوْ رِزَاءً لَقُلْنَا... إِذْ قَالُوا اللَّهُمَّ إِنْ كَانَ هَذَا هُوَ الْحَقُّ مِنْ عِنْدِكَ فَأَمْطِرْ عَلَيْنَا حِجَارَةً مِنَ السَّمَاءِ أَوْ اثْبِتْنَا بِعَذَابِ آلِيمٍ** - و چون خواننده شود برایشان آیات ما می گویند بشنیدیم، اگر بخواهیم مثل آن می گوئیم... و چون گفتند بار خدایا اگر این که محمد می گوید حق است و از جانب تو است، بیاران بر ما سنگها از آسمان یا بفرست بر ما عذاب دردناک. گویند: گویند این کلمات نصر بن حارث است و خدای در مورد او فرموده است: **أَفْبَعَذَابِنَا يَسْتَعْجِلُونَ قَبَا نَزَلَ بِسَاحَتِهِمْ فَسَاءَ صَبَاحُ النَّصْرَيْنِ** - آیا به عذاب ما شتاب می کنند کافران، چون عذاب فرود آید به درگاه ایشان بد بامدادی است، بامداد ترسانه شدگان (آیات ۱۷۶ و ۱۷۷، سوره ۳۷ الصافات). و منظور از نزول عذاب، روز بدر است. **وَ مَا كَانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَ أَنْتَ فِيهِمْ وَ مَا كَانَ اللَّهُ مُعَذِّبَهُمْ وَ هُمْ يَسْتَعْفِفُونَ** - و خدای تعالی ایشان را عذاب نمی کند

تا تو میان آنها هستی و خدای عذاب کننده ایشان نیست اگر طلب آمرزش کنند - منظور اهل مکه است و مقصود از استغفار، نماز گزاردن است. سپس خداوند چنین می فرماید: **وَ سَأَلَهُمْ أَنْ لَا (أَلَا) يُعَذِّبَهُمُ اللَّهُ وَ هُمْ يَصُدُّونَ عَنِ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ** - و نبود که عذاب نکندشان خدای تعالی و ایشان باز می دارند حاجیان را از مسجد الحرام - که منظور کشته شدن و به هزیمت رفتن ایشان است و اینکه می فرماید: **فَنُوقُوا الْعَذَابَ بِمَا كُنْتُمْ تَكْفُرُونَ** - پس بچشید عذاب را به واسطه آنکه کفر می ورزیدید - که منظور عذاب روز بدر است. **إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا يَنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ لِيَصُدُّوا عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ فَسَيُنْفِقُونَهَا ثُمَّ تَكُونُ عَلَيْهِمْ حَسْرَةً ثُمَّ يُغْلَبُونَ** - آنها که کافران مالهای خویش هزینه می کنند تا از راه مسلمانی باز دارند، هر آینه این مالها هزینه کنند باز از آن پشیمان شوند، باز مقهور مسلمانان شوند - که مقصود پشیمانی روز بدر و کشته شدن آنها در آنجاست. **وَ الَّذِينَ كَفَرُوا إِلَى جَهَنَّمَ يُخْشَرُونَ** - و کافران جمله فرستاده به آتش سوزان شوند. **قُلْ لِلَّذِينَ كَفَرُوا إِنْ يَنْتَهُوا يُغْفَرْ لَهُمْ مَا قَدْ سَلَفَ** - بگو به آنها که کافر شده اند اگر از کفر باز گردند آمرزیده شود برای ایشان آنچه گذشته است - که منظور این است، اگر مسلمان شوند اعمال گذشته ایشان آمرزیده می شود و اگر باز گردند به کفر، دیدید کسانی را که در بدر کشته شدند. **وَ قَاتِلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ** - و حرب کنید با کافران تا آنگاه که نماند هیچ فتنه - که منظور از فتنه شرك است. **وَ يَكُونُ لِلَّذِينَ كَفَرُوا لَيْلَةٌ فَأَنْ لَيْلَهُ** - که منظور آن است که از اساف و ناله ذکری به میان نیاید. **وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ حُصَّةً وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ** - و بدانید آنچه غنیمت گرفتید پنج یکی آن مرخدا و رسول راست و مرخویشان مصطفی را و مرشیان را و درویشان را و غربیان را - که مقصود این است، آنچه که از خداست، پیامبر (ص) را خواهد بود و منظور از ذوی القربی خویشاوندی با پیامبر (ص) است. **وَ مَا أَنْزَلْنَا عَلَىٰ عَبْدِنَا يَوْمَ الْفُرْقَانِ يَوْمَ التَّقَىٰ الْجَمْعَانِ** که مقصود از روز فرقان روز بدر است که خداوند میان حق و باطل را فرق گذاشت. **إِذْ أَنْتُمْ بِالْعُدْوَةِ الدُّنْيَا** خطاب به اصحاب پیامبر (ص) است در هنگامی که به بدر فرود آمدند و مشرکان بر کناره دورتر بودند و میان آنها پشته ای ریگ قرار داشت و منظور از رکیب، کاروان ابوسفیان است که پایین تر از بدر و جسیبه به دریا بودند. **وَلَوْ تَوَاعَدْتُمْ لِاخْتَلَفْتُمْ فِي الْمِيعَادِ** منظور این است که کاروانی پیش از کاروان دیگر فرامی رسید. **وَلَكِنْ لِيَقْضِيَ اللَّهُ أَمْرًا كَانَ مَفْعُولًا** منظور کشته شدن کسانی است که در بدر کشته

(۱) نام دو بت سنگی که داخل کعبه بودند و از بنهای معروف اهالی مکه شمرده می شدند.



شده اند. لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَن بَيْتِنَا وَيَحْيِيَ مَنْ حَيَّ عَن بَيْتِنَا می گوید: هر کس که کشته شده است پس از تمامی بیان و حجت کشته شده است و هر کس هم که زنده می شود، همچنین است. إِذْ يُرِيكَهُمُ اللَّهُ فِي مَنَامِكَ قَلِيلًا گوید: پیامبر (ص) در جنگ بدر خوابید و خداوند دشمن را در چشم او اندک نمودار ساخت. وَلَوْ أَرَاكَهُمْ كَثِيرًا لَفَهِشْتُم... که منظور آن است که در آن صورت می ترسیدید و اختلاف پیدا می کردید و خداوند متعال از اختلاف شما را سلامت داشت، چه او ضعف و ناتوانی دل‌های شما را می داند. يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا لَقِيتُمْ فِئَةً فَاثْبُتُوا وَاذْكُرُوا اللَّهَ كَثِيرًا... وَلَا تَتَنَزَّعُوا فِتْنَتَهُمْ وَأَنْتُمْ مُبِينُونَ... که می فرماید: در دل خود خدا را تکبیر کنید و آن را ظاهر و آشکار مکنید، چه اظهار آن در جنگ موجب سستی است. وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ خَرَجُوا مِن دِيَارِهِمْ بَطْرًا وَرِئَاءَ النَّاسِ وَيَصُدُّونَ عَن سَبِيلِ اللَّهِ که اشاره به کیفیت خروج قریش به بدر است. و إِذْ زَيْنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ أَعْمَالَهُمْ وَقَالَ لَا غَالِبَ لَكُمْ الْيَوْمَ مِنَ النَّاسِ و إِنِّي جَارٌ لَّكُمْ، همه این گفتار را سراقه بن جعشم گفته است و می گویند شیطان در آن هنگام به صورت او در آمده بود. فَلَمَّا تَرَأَتِ الْفِتْنَانَ نَكَصَ عَلَى عَقِبَيْهِ وَقَالَ إِنِّي بَرِيءٌ مِّنْكُمْ... منظور آن است که چون شیطان سپاه پیامبر (ص) و قریش را دید و متوجه فرشتگان شد که می کشند و اسیر می گیرند، گفت: من از شما بیزارم که من فرشتگان را می بینم و شما نمی بینید. إِذْ يَقُولُ الْمُبْتَغُونَ وَالَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَّرَضٌ غَرْهُوَلَاءِ دِينُهُمْ... در مورد گروهی است که اضرار به اسلام کرده بودند ولی همینکه اصحاب پیامبر (ص) در نظرشان کم آمد از دین برگشتند. و این کلام را گفتند و همه آنها به کفر کشته شدند و فرشتگان بر چهره ها و پشت ایشان می زدند. كَذَابِ آلِ فِرْعَوْنَ، منظور کرداری همچون کردار ایشان است. آیه إِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ اللَّهِ الَّذِينَ كَفَرُوا... در مورد بنی قینقاع است و فَاِمَا تَتَّقْنَهُمْ فِي الْحَرْبِ فَنُزِّدْ بِهِمْ، منظور آن است که ایشان را به قتل برسان. و اِمَا تَخَافَنَّ مِن قَوْمٍ خِيَانَةً... تا آخر آیه، در مورد بنی قینقاع نازل شده است و پیامبر (ص) به موجب همین آیه به سراغ آنها رفته است. وَاَعِدُوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِن قُوَّةٍ و مِن رِّبَاطِ الْخَيْلِ... که منظور آماده ساختن وسایل تیراندازی و فراهم ساختن اسب است به طوری که این امور آشکار باشد و دیده شود. و اٰخِرِينَ مِنْ دُوْنِهِمْ لَا تَعْلَمُوْنَهُمْ مَنْظُورِ اِهَالِي خَيْرِنْد. و اِنْ جَنَحُوا لِلسَّلْمِ فَاجْنَحْ لَهَا... تا آخر آیه، در مورد بنی قریظه است. و اِنْ يُرِيدُوا اَنْ يَخْدَعُوْكَ... منظور بنی قریظه و بنی نضیر است که گفتند: اسلام می آوریم و از تو پیروی می کنیم. يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ حَسْبُكَ اللَّهُ و مَنْ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ، که منظور برای جنگ است: آیه اِنْ يَكُنْ مِنْكُمْ عِشْرُونَ صَابِرُونَ...،

هم در بدر نازل شده است، ولی این آیه با آیه اَلْآنَ خَفَّفَ اللَّهُ عَنْكُمْ وَ عَلِمَ اَنْ فِيْكُمْ ضَعْفًا... نسخ گردید و هر مرد بر دو مرد چیره می شد. مَا كَانَ لِنَبِيٍّ اَنْ يَكُوْنَ لَهُ اَسْرٰى حَتّٰى يَشْرِيَنَّ فِي الْاَرْضِ تَرِيْدُوْنَ عَرْضَ الدُّنْيَا وَ اللَّهُ يُرِيْدُ الْاٰخِرَةَ، در مورد اسیرانی که مسلمانان در بدر گرفته بودند و موضوع فدیة گرفتن و اینکه خداوند می خواهد که آنها کشته شوند، نازل شده است. لَوْلَا كِتَابٌ مِّنَ اللَّهِ سَبَقَ... در مورد حلال شدن غنائم، نازل شده است. همچنین آیه فَكُلُوا مِمَّا غَنِمْتُمْ حَلَالًا طَيِّبًا هم در مورد غنائم است. اِنَّ الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا وَ هَاجَرُوْا وَ جَاهَدُوْا... وَالَّذِيْنَ اٰوَوْا وَ نَصَرُوْا، در مورد مهاجران قریش که پیش از جنگ بدر به مدینه هجرت کرده بودند و انصار، نازل شده است. وَالَّذِيْنَ اٰمَنُوْا وَ لَمْ يُهَاجِرُوْا مَا لَكُمْ... منظور این است که، از یکدیگر ارث نمی بردند مگر اینکه مهاجرت کنند. و اِنْ اسْتَصْرَوْكُمْ فِي الدِّيْنِ فَعَلَيْكُمْ النَّصْرُ اِلَّا عَلٰى قَوْمٍ بَيْنَكُمْ وَ بَيْنَهُمْ مِيثَاقٌ، منظور از میثاق، مدت عهد و پیمان است. وَالَّذِيْنَ كَفَرُوْا بَعْضُهُمْ اَوْلِيَاُ بَعْضٍ... می گوید: هیچیک از کافران را دوست مگیرید که آنها برخی دوستان برخی دیگرند. آیه ای که مربوط به ارث بردن است، با آیه وَاَوْلُوا الْاَرْحَامِ بَعْضُهُمْ اَوْلٰى بِبَعْضٍ... نسخ شده است.

همچنین آیات زیر در مورد بدر نازل شده است:

يَوْمَ نَبِطِشُ الْبَطْشَةَ الْكُبْرٰى - روزی که سخت می گیریم سخت گرفتن عظیم (آیه ۱۶ سوره ۴۴، دخان). فَسَوْفَ يَكُوْنَ لِزَامًا - بزودی لازم می شود (آیه ۷۷، سوره ۴۵، فرقان). اَوْ يٰٓاَيُّهُمْ عَذَابٌ يَّوْمٍ عَقِيْمٍ - یا بیاید ایشان را عذاب روز نازاینده (آیه ۵۴، سوره ۲۲، حج). حَتّٰى اِذَا فَتَحْنَا عَلَيْهِمْ بَابًا ذَا عَذَابٍ شَدِيْدٍ تا چون گشادیم بر ایشان دری با عذاب سخت (آیه ۷۷، سوره ۲۳، مؤمنون). سَيِّئَةٌ مِّنَ الْجَنَّةِ و يُوَلُّوْنَ الدُّبُرَ - هر آینه همه هزیمت کرده شوند و پشتها بگردانند (آیه ۴۵، سوره ۵۴، قمر). و اَنْ عَسٰى اَنْ يَكُوْنَ قَدًا قَرَبَ اٰجَلُهُمْ - که نزدیک آمده بود اجل ایشان (آیه ۱۸۵، سوره ۷، اعراف). اندکی از نزول این آیه گذشت که واقعه بدر اتفاق افتاد. وَ فَرَضْنَا لَكَ الْوَعْدَ الَّذِيْ نَعَمْتُمْ عَلَيْهِمْ قَلِيْلًا - و مرا واگذار با تکذیب کنندگان صاحبان نعمت و مهلت ده آنها را اندکی (آیه ۱۱، سوره ۷۳، مدثر). این آیه هم اندکی پیش از واقعه بدر نازل شده است. و اجْعَلْ لِيْ مِنْ لَّدُنْكَ سُلْطٰنًا نَّصِيْرًا - و قرار ده برای من از نزد خودت نصرت و تسلطی (آیه ۸۰، سوره ۱۷، اسراء)، که منظور روز بدر است. و اصْبِرْ حَتّٰى يَخْرُجَ اِلَيْكَ وَ هُوَ خَيْرٌ مِّنَ الْحٰكِمِيْنَ - و شکیبایی کن تا خدای حکم کند و او بهترین حکم کنندگان است (آیه ۱۰۹، سوره ۱۰، یونس)، که پیش از روز بدر نازل شده است. و مَنْ تَوَلَّاهُمْ يَوْمَئِذٍ دُبْرَةٌ - و هر که در آن هنگام بر ایشان پشت کند (آیه ۱۶، سوره ۸، انفال)، که این آیه هم

مخصوص روز بدر است. بر مسلمانان واجب بود که اگر بیست نفر از آنها با دوست  
نفر برخورد کنند، پایداری کرده و نگریزند. آنگاه این حکم را خداوند تخفیف داده و  
فرموده است: **فَإِنْ يَكُنْ مِنْكُمْ مِائَةٌ صَابِرَةٌ يَغْلِبُوا مِائَتِينَ** - اگر از شما صد تن شکیبا  
باشند بر دوست نفر غلبه کنند (آیه ۶۶، سوره ۸، انفال)، که آیه اول منسوخ شده  
است. ابن عباس در این باره گوید: هر کس از دو نفر می‌گریخت در حکم گریختگان  
بود و اگر از سه نفر می‌گریخت، در آن حکم نبود. آیه **أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ بَدَلُوا**  
**نِعْمَةَ اللَّهِ كُفْرًا وَأَحَلُّوا قَوْمَهُمْ دَارَ الْبَوَارِ** - آیا نمی‌نگری به آنها که بدل کردند نعمت خدا  
را به ناسپاسی و در آوردند قوم خود را به سرای هلاک (آیه ۲۸، سوره ۱۴، ابراهیم)،  
هم درباره قریش است و روز بدر. آیه **حَتَّىٰ إِذَا أَخَذْنَا مُتْرَفِيهِم بِالْعَذَابِ** - تا  
چون گرفتیم نعمت پروردگار ایشان را به عذاب استیصال (آیه ۶۴، سوره ۲۳، مؤمنون)،  
هم اشاره به بدر است و گویند منظور از عذاب، شمشیرهای بدر است. آیه **وَلَنَذِيقَنَّهُمْ**  
**مِنَ الْعَذَابِ الْأَلْوَنِ لَنُؤْنَّ الْعَذَابِ الْكَبِيرِ** - و هر آینه بچشایمشان از عذاب فروتر پیش  
از عذاب بزرگتر (آیه ۲۱، سوره ۳۲، سجده)، هم در مورد بدر است و گویند منظور  
از عذاب ادنی عذاب با شمشیر در جنگ بدر است.

محمد بن هلال از ابوهریره برایم روایت کرد که: منظور از **أَخَذْنَا مُتْرَفِيهِم بِالْعَذَابِ**  
روز بدر است.

در همین مورد ثوری هم از مجاهد برایم روایت کرد که: منظور، عذاب با شمشیرها  
در جنگ بدر است. عمر بن عثمان مخزومی برای ما از مجاهد، از ابی بن کعب روایت  
کرد که منظور از **يَوْمَ عَقِيمٍ** در آیه **أَوْيَاتِيهِمْ عَذَابٌ يَوْمَ عَقِيمٍ** روز بدر است.

### ذکر کسانی از مشرکان که اسیر شدند

از عاصم بن عمر بن قتاده و محمود بن لبید برایم روایت کردند که: از بنی هاشم،  
عقیل بن ابی طالب اسیر شد. محمود گوید: او را عبید بن اوس ظفیری اسیر کرد.  
همچنین نوفل بن حارث را جبار بن صخر اسیر کرد و عتبه هم، که از بنی قهر و همیمان  
بنی هاشم بود، اسیر شد.

از ابوالخویرث برایم روایت کردند که: از فرزندان مطلب بن عبدمناف دو مرد  
اسیر شدند، سائب بن عبید و عبید بن عمرو بن علقمه، که هر دو را سلمه بن اسلم بن

حریش اشهلی اسیر کرد؛ این موضوع را ابن ابی حبیبه هم برایم نقل کرد. کسی هم  
برای آزاد کردن آنها نیامد و مال هم نداشتند. پیامبر (ص) بدون گرفتن فدیة آن دو را  
آزاد فرمود.

از بنی عبدشمس بن عبدمناف: عقبه بن ابی معیط به دست عبدالله بن سلمه  
عجلانی اسیر شد که به دستور پیامبر (ص)، عاصم بن ثابت بن ابی اقلح او را در  
صفراء گردن زد. حارث بن ابی وجره نیز توسط سعد بن ابی وقاص اسیر شد، که  
ولید بن عقبه بن ابی معیط برای پرداخت فدیة او آمد و چهار هزار درم فدیة او را  
پرداخت. محمد بن یحیی بن سهل برایم نقل کرد که: چون پیامبر (ص) امر فرمود تا  
اسیران را رد کنند، سعد بن وقاص او را رد کرد. پس از اینکه قرعه کشیدند، وی باز  
سهم سعد بن ابی وقاص شد. عمرو بن ابوسفیان را علی (ع) اسیر گرفته بود ولی در  
قرعه کشی سهم پیامبر (ص) شد و آن حضرت بدون دریافت فدیة، او را در مقابل  
سعد بن نعمان بن اکال - که از بنی معاویه بود و برای عمره به مکه رفته و بازداشت شد -  
بود. رها فرمود. ابوالعاص بن ربیع نیز توسط خراش بن انصم اسیر شد. اسحاق بن  
خارجه از قول پدر خود برایم روایت کرد که: عمرو بن ربیع برادر ابوالعاص برای  
پرداخت فدیة او آمد. همیمانی از ایشان هم به نام ابورثه اسیر شد که عمرو بن ربیع  
فدیة اش را پرداخت. عمرو بن ازرق هم اسیر شده بود که او را هم عمرو بن ربیع آزاد  
کرد؛ این مرد، سهم تمیم برده خراش بن الصمّه شد. عقبه بن حارث بن حضرمی هم  
که عماره بن حزم اسیرش کرده بود، در قرعه کشی سهم ابی بن کعب شد که عمرو بن  
سفیان بن امیه فدیة او را پرداخت. همچنین ابوالعاص بن نوفل بن عبد شمس که  
عمار بن یاسر او را اسیر کرد و پسر عموش برای پرداخت فدیة اش آمد.

از بنی نوفل بن عبدمناف: عدی بن الخیار را خراش بن الصمّه اسیر کرد. این  
مطلب را ابوب بن نعمان برایم نقل کرد. عثمان بن عبدشمس برادرزاده عتبه بن غزوان،  
که همیمان ایشان بود، نیز توسط حارثه بن نعمان اسیر شد. همچنین ابوثور، که او را  
ابومرثد غنوی اسیر کرد. فدیة این سه نفر را جبیر بن مطعم پرداخت کرد.

از بنی عبدالدار بن قصی: ابو عزیز بن عمیر، که او را ابوالیسر اسیر کرد و در  
قرعه کشی سهم محرز بن نضله شد. ابو عزیز برادر پدر و مادری مصعب بن عمیر بود،  
مصعب به محرز گفت: او را محکم بگیر که در مکه مادری ثروتمند دارد. ابو عزیز به  
مصعب گفت: ای برادر، سفارش تو درباره من چنین است؟ مصعب گفت: به جای تو، او

(۱) صفراء: چنانکه ابن سعد می‌گوید، فاصله آن تا مدینه سه سبانه روز است (طبقات، ج ۲، ص ۱۱).

برادر من است. مادرش برای فدیۀ او چهارهزار درم فرستاد. وی پرسیده بود: بالاترین فدیۀ ای که برای قریشیان پرداخته اند چقدر است؟ گفته بودند: چهارهزار درم. همچنین اسودبن عامر بن حارث بن سباق، که او را حمزه بن عبدالمطلب اسیر کرد، طلحه بن ابی طلحه برای پرداخت فدیۀ این دو آمد.

از بنی اسدبن عبدالعزی: سائب بن ابی حبیث بن مطلب بن اسد، که عبدالرحمن بن عوف او را اسیر کرد؛ حارث بن عائد بن اسد، که توسط حاطب بن ابی بلتعنه اسیر شد؛ سالم بن شماخ، که او را سعد بن ابی وقاص اسیر کرد؛ برای پرداخت فدیۀ این سه نفر، عثمان بن ابوحبیث آمد و برای هر کدام چهارهزار درم پرداخت کرد. از بنی تیم: مالک بن عبدالله بن عثمان، که قطبۀ بن عامر بن حدیده او را اسیر کرد و در حال اسیری در مدینه درگذشت.

از بنی مخزوم: خالد بن هشام بن مغیره، که سواد بن غزیه اسیرش کرد؛ امیسه بن ابی حذیفه بن مغیره، که بلال اسیرش کرد؛ عثمان بن عبدالله بن مغیره، این عثمان در سره عبدالله بن جحش (روز نخله) گریخته بود و او را روز بدر واقد بن عبدالله تمیمی اسیر کرد و گفت: سپاس خدایی را که مرا بر تو قدرت داد و در دفعۀ اول گریخته بودی. برای پرداخت فدیۀ این سه نفر عبدالله بن ابی ربیعۀ آمد و برای هر یک از ایشان چهارهزار درم پرداخت. همچنین ولید بن ولید بن مغیره، که او را عبدالله بن جحش اسیر کرد؛ برای پرداخت فدیۀ او، برادرانش خالد بن ولید و هشام بن ولید آمدند؛ هشام می خواست سه هزار درم فدیۀ بپردازد، ولی عبدالله بن جحش از پذیرفتن کمتر از چهارهزار درم خودداری کرد. خالد به هشام گفت: او برادر مادری تو نیست، در صورتی که به خدا قسم، من هر چه عبدالله بگوید برای آزادی ولید انجام می دهم. آن دو همراه ولید از مدینه بیرون رفتند و چون به ذوالحلیفه رسیدند، ولید گریخت و به حضور پیامبر (ص) آمد و مسلمان شد. به او گفتند: مگر نمی توانستی پیش از آنکه فدیۀ داده شود مسلمان شوی؟ گفت: دوست نمی داشتم پیش از آنکه فدیۀ ام به میزان فدیۀ ای که فوم من پرداختند، پرداخت شود مسلمان شوم، و اسلام آورد. یحیی بن مغیره هم به نقل از پدر خود برایم همین مطلب را گفت، با این تفاوت که سلیط بن قیس مازنی بولید را اسیر کرده است. قیس بن سائب نیز توسط عبده بن حسحاس اسیر شد، وی مدتی او را نزد خود نگهداشت و می پنداشت که مال دارد تا آنکه برادرش فروه بن سائب، برای پرداخت فدیۀ او آمد و مدتی ماند، آنگاه چهارهزار درم فدیۀ او را پرداخت که مقداری

از آن به صورت کالا بود.

از بنی ابورفاعه: صیفی بن ابورفاعه بن عابد بن عبدالله، که مالی نداشت، به اسارت مردی از مسلمانان درآمد و مدتی نزد ایشان ماند تا رهایش کردند؛ ابوالمنذر بن ابورفاعه که به دوهزار درم فدیۀ آزاد شد؛ عبدالله پدر عطا بن سائب که به هزار درم فدیۀ آزاد شد و او را سعد بن ابی وقاص اسیر گرفته بود؛ مطلب بن حنطب، که او را ابویوب انصاری اسیر گرفته بود و چون مالی نداشت، پس از مدتی رهایش کرد؛ خالد بن اعلم که عقیلی بود و همیمان ایشان بود هم او است که این بیت را می گفت:

ما آنچنان نیستیم که زخمهایمان بر پاشنه ها خون بریزند  
بلکه بر روی پاهای ما خون می چکد.<sup>۱</sup>

عکرمه پسر ابوجهل برای پرداخت فدیۀ او آمد، او را حباب بن منذر بن جموح اسیر کرده بود.

از بنی جُمَح: عبدالله بن ابی بن خلف، که او را فروه بن عمرو بیاضی اسیر گرفت؛ و پدرش ابی بن خلف برای پرداخت فدیۀ او آمد، ولی تا مدتی فروه او را بازداشت کرده بود و از پذیرفتن فدیۀ او هم خودداری می کرد. ابوعزه عمرو بن عبدالله بن وهب، که پیامبر (ص) او را بدون دریافت فدیۀ آزاد فرمود و او تعهد کرد که علیه پیامبر (ص) کسی را نثاراند و جمع نکند و به مکه فرستادش، ولی در جنگ احد دوباره اسیر شد و گردنش را زدند. وهب بن عمیر بن وهب بن خلف، که صفوان بن امیه پدرش، عمیر را به عنوان پرداخت فدیۀ او به مدینه روان کرد و او مسلمان شد و پیامبر (ص) سرش را بدون دریافت فدیۀ رها فرمود؛ وهب را رفاعه بن رافع زرقی اسیر کرده بود. ربیعۀ بن دراج بن عَبَس که مالی نداشت و چیزی از او گرفته و آزاد شد؛ فَاَه غلام امیه بن خلف، که سعد بن وقاص او را اسیر کرد - جمعاً چهار نفر.

از بنی سهم بن عمرو: ابوداعه بن صبیره، او نخستین اسیری بود که فدیۀ اش پرداخت شد، پسرش مطلب برای پرداخت فدیۀ او آمد و چهارهزار درم پرداخت. فروه بن خنیس بن حذافه بن سعید، که ثابت بن اقرم اسیرش کرده بود و عمرو بن قیس برای پرداخت فدیۀ او آمد و چهارهزار درم پرداخت. حنظله بن قبیصه بن حذافه، که عثمان بن مظعون او را اسیر کرده بود؛ حجاج بن حارث بن سعد، که عبدالرحمن بن عوف او را اسیر کرده بود، وی گریخت، ولی ابو داود مازنی دوباره اسیرش کرد.

(۱) منظور این است که، هیچگاه پشت به جنگ نمی کنیم که از پشت سر زخمی شویم و خون به پاشنه های پایمان بریزد بلکه همیشه رویارویم و خون بر روی پاهایمان می چکد. م.

(۱) نام ابی است در نش میلی مدینه (معجم المستعجم بکری، ص ۲۵۹).